

آوردن این مطالب نه به معنای تأییدست و نه به تبلیغ و نه... تنها برای خواندنست و ...



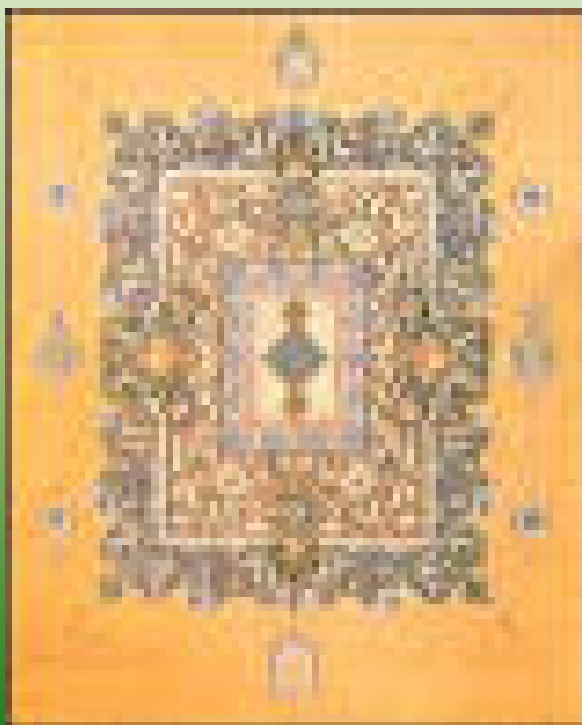
## متن دو سخنرانی گلمراد مرادی

- زنان و ادیان! (توجه گران دین در برخورد با حقوق زنان)
  - نگرشی بر سرکوب اقلینهای مذهبی در ایران بعد از اسلام
- ( به نقل از تارنمای کافر )

**باهماد ایرانیان فردگرا (باغ)**

***Iranian Rationalist Forum\****

<http://www.kaafar.com/>



## زنان و ادیان!

### (توجیه گران دین در برخورد با حقوق زنان)

از آنجاکه از سین شش ببالا مادر ساده و بیسواد، اما در زمان خود فهمیده ام، هم نقش پدر و هم مادر را برایم داشت و من او را بسیار دوست میداشتم، لذا بعدها علاقمند شدم هر مطلبی را که در رابطه با سرنوشت زنانی نظیر مادرم، یعنی حقوق و رفتار با آنان در جامعه، بدست می آوردم، بخوانم و به ناعدالتیهای که در زمان حیات پدرم در خانواده خودم به وقوع می پیوست و من همانند خواب بخاطر می آورم و در مسیر زندگی نیز بسیار بدتر از آن ناعدالتیها را بین زنان و مردان در دیگر خانواده ها میدیدم، بیشتر پی ببرم.

از آنجا که مطلب را با حقوق زن در خانواده و قبیله خود آغاز کرده ام، لذا مجبورم برای حضور ذهن خوانندگان یک اشاره کوتاهی به تشکیل زندگی مشترک والدینم بنمایم که بدون شک یک تصویری از روابط زنان و مردان قبایل بدست می دهد که احتمالا اکنون هم باحاکمیت قرون وسطائی در ایران زیاد هم غریب بنظر نمیرسد.

مادرم دختر دائی پدر بزرگم بوده و پدرم حدود هشت سال از مادرم جوانتر بود که این استثنا در جوامع خاور زمینی و در آن برهه از زمان وصلتی غیر عادی به نظر می آمد! مادر شهر نشینم در سن 25 سالگی اجبارا به عقد پسر عموی خود در آورده شده بود و یک دختر نیز ثمره ی آن ازدواج اجباری است که اکنون آن خواهر ناتنی من، بیش از هفتاد سال دارد. اما پدر ده نشینم، عزب بوده و بر عکس مادرم، او سواد خواندن و نوشتن را هم داشت. گویا تازه هنگامی که از خدمت نظام یک ماهه ذخیره در آغاز جنگ دوم جهانی برگشته بوده، بشهر می آید و از برادر بزرگ مادرم که در آن وقت ریاست خانواده را بعهده داشته است، تقاضای ازدواج با مادرم را می کند. او که از مال و دارائی جز یک تفنگ دو تیر و یک اسب نداشته است، آنها را بعنوان شیر بهاء به دائییم عرضه می نماید. دائی آینده ی من، دلش بحال جوان (به کردی) یک لا قبا و درعین حال فامیل خودش می سوزد و می گوید: "تفنگ و اسب را برای خودت نگهدار و برو زنت را نیز با خود ببر. من او را برای تو نگاه داشتم و اجازه ندادم که به فردی شهر نشین شوهر کند. لذا با من به لچ افتاده و قهر کرده است و هم اکنون منزل پسر عمویم و خواهر خودت زندگی می کند." چون مادرم از نظر اقتصادی مستقل بوده و با کار لباس دوزی با دست زندگی خود را اداره می نموده، لذا زنی سرکش و حرف نشنو به حساب می آمده و به برادرش گفته بوده: "حالا که به خواست تو باید به ده بروم و زندگی چادرنشینی را آغاز کنم، پس درخانه تو به این وصلت، بله نخواهم گفت!" بهمین دلیل در منزل عمه ی من و پسر عمو خودش با پدرم ازدواج نموده است!

آنگونه که مادرم در ایام کودکی ام برایم تعریف می نمود، پدر بزرگم اولین فرزندش یعنی پدر مرا در سن هفت سالگی برای فراگیری خواندن و نوشتن، به شهر به منزل دائییش می فرستد. در آن زمان مادرم دختر پانزده ساله و دم بختی بوده! از آنجا که خانه دائی بزرگ پدرم، بخاری و دیگر وسایل فضا گرم کنی نداشته اند و شبهای سرد زمستانی همه اعضای خانواده، از جمله پدر و مادر آینده ی من برای جلوگیری از سرما در یک اتاق در کنار هم میخوابیده اند، یک شبی از شبهای زمستان، مادرم بمزاح به پدرم می گوید: تو که بزرگ نیستی که زنت شوم و یک خانه و زندگی برایت درست کنم! گویا اینحرف سالیان درازی توی مغز پدرم می ماند و هنگامی که بعد از بیست سال و اندی مادرم را نزد میرزا اسدالله عاقد غیر معمم شهر و ده، عقد می کند و او را سوار بر اسب خویش بطرف دشت ذهاب می برد، خطاب بمادرم می گوید: اکنون که من بزرگ شدم و تو هم زنم شدی، پس آشیانه ام را درست کن و بخانه و زندگی ام سر و سامان بده! مادرم با وصف اینکه آن حرف را از سر مزاح گفته بوده و هیچ وقت چنین روزی را پیش بینی نکرده بوده که سر نوشت او را به زندگی عشایری و چادر نشینی بکشاند، اما

از آن بعد آن را جدی گرفته بود و بوعده اش هم عمل نمود و تا هنگام مرگ، یعنی بیش از چهل سال پس از فوت پدرم، به او وفادار ماند. متأسفانه با وصف عشق و علاقه بهم و فامیل بودن پدر و مادرم، بنا به تاثیر فرهنگ پدر سالاری و دینی، گرچه خانواده و قبایل ما وابسته به یک دین غیر اسلامی، یارسانی بودند، اما با این وصف حق و حقوق مساوی بین زن و مرد رعایت نمی شد و همان هرم سیستم فئودالی در خانواده نیز حاکم بود. برای مثال هر گاه از جانب فئودالهای خشک مغز و بی سواد به پدرم ظلمی میشد و یا ماموران دولتی با زور گوئی و اوامر غیر منطقی او را روحا آزار می دادند، او در منزل، بنا بر عرف حاکم و تئوری روانکاو سلسله مراتب و انتقال زور از بالائی به پائینی، دق دل خود را بر سر مادرم می ریخت. گاهی اوقات من بعنوان سپر بلا به بغل مادرم پناه می بردم و این عمل من باعث می شد که از خشم پدرم کاسته شود و او کوتاه بیاید. البته ایشان بعد از تسلط بر اعصاب خویش از اعمالش پشیمان می شد و از مادرم نیز عذر خواهی می کرد و از او میخواست حتما بخاطر من (تنها پسرش) هم شده او را ببخشد! بدینترتیب مادر ستمدیده ام، همه چیز را تحمل میکرد و اینگونه رابطه برایش عادی شده بود. متأسفانه اینچنین روابطی هنوز هم نه فقط بین زنان و شوهران در میان قبایل چادر نشین و عشایر، بلکه در سراسر مملکت اسلام زده ما حاکم است و گویا بهمین دلیل است که امروزه ایران رکورد طلاق و جدائی و یا خود سوزی زنان را، در سراسر جهان شکسته است!

بحث ما بر سر توجیه گران دین و نقش آنها در درظلمت نگهداشتن زنان در جوامع دینی و مذهب سالاریست. از آنجا که این مطلب بفارسی نگاشته می شود و خطاب بفارسی زبانان زیرسلطه اسلام است، پس در اینصورت روی سخنم نیز با گردانندگان دین حاکم در جامعه ایرانی و توجیه گران دین است. در واقع توجیه گران دین در هر جامعه ای، خواسته یا ناخواسته از دشمنان آزادی و برابری انسانهای جامعه خویش میتوانند بحساب آیند. زیرا هم اینان هستند که مردم را در طول تاریخ از رسیدن به هدف غائی، اگر هم برای چند صباحی بوده باز داشته و هنوز هم می کوشند که باز دارند. اگر در اینجا از توجیه گران و رهبران دین حاکم در ایران اسلامی انتقاد می شود، حمل بر آن نیست که دیگر ادیان و رهبران آنان و توجیه گرانشان خوب و میرا از هر عیب اند! نه بهیچ وجه. منتها اکثر مردم جهان به نسبت کم و بیش لگامی به سر توجیه گران و رهبران دین و مذهب خویش زده اند و اجازه نمی دهند که دیگر دین راه و روش زندگی آنها را تعیین کند، ولی بر عکس اسلام نه اینکه راه معینی را برای زندگی کردن خلقهای زیر سلطه خود نشان کرده است، بلکه هر فرد یا کسی از رفتن به این راه سرپیچی کند، با سر کوب سر و کار دارد. بعلاوه ی اینها، حکام و گردانندگان دینی و بویژه دین اسلام به درازای تاریخ همیشه تعداد فراوانی جاه طلب و مقام دوست یا خود فروش و افراطی بعنوان توجیه گر دین داشته و یا اجبر کرده اند که از همان آغاز یعنی از هزارو چهارصد سال پیش به این سوی در شیره مالیدن بر سر عوام تبخیر ویژه ای کسب نموده و دارند. پس توجیه گری مقوله تازه ای نیست. بدین وسیله سران تن پرور مذاهب حاکم بطور کلی و دین اسلام در ایران بطور اخص، نه فقط سر کوب آزادی انسانها با تکیه بر کلام خدا را، بلکه سر کوب و بزیر یوغ کشاندن و رفتار برده وار با نیمی از افراد جامعه، یعنی زنان، در برنامه دراز مدت خود دارند و توجیه گران کنونی دینی، چه موافق و چه مخالف این رژیم حاکم، نقش بسیار مهم ناجیان دین، و دشمنی با آزادی و دموکراسی را ایفا کرده و می کنند، اگر چه به ظاهر خود را دمکرات می نمایند. در جامعه ایرانی همین قرن اخیر و اکنون می توان از توجیه گران و "روشنفکران" دینی مانند:

"جلال آل احمد، دکتر علی شریعتی، سید مرتضی مطهری، مصباح یزدی، دکتر عبدالکریم سروش، دکتر ابوالحسن بنی صدر و شخصی نظیر جلال ستاری، که تا با امروز برای بنده نا آشنا بوده، و دهها امثال ایشان را نام برد که بویژه در 25 سال گذشته همانند قارچ در ایران اسلام زده از زمین سر بر آورده اند. در واقع به دلیل احترام گذاشتن به باور توده های معتقد، بیش از این چشم بستن بر واقعیت دیگر جایز نیست. بنظر من باید با شهامت به افشاگری پرداخت و از جمله از این توجیه گرانی که اکنون در حیات اند، خواست که شرف انسانی را رعایت نموده و حقیقت را به مردم بگویند، و گر نه، باز کردن مچ آنان جدی و یک وظیفه انسانی است. نگارنده چندی پیش در پای سخنرانی پال تاکی (اینترنتی) آقای دکتر بنی صدر، پرسشی را مطرح کردند و نظر ایشان را در رابطه با حقوق زنان در قرآن کریم و بویژه در سوره النساء و البقره و الاحزاب خواستند. ایشان مانند همه توجیه گران دیگر از پاسخ طفره رفتند و نگارنده را پی نخود سیاه فرستاده و به روزنامه لموند حواله دادند: "بروید ببینید چه مقاله ای در تعریف و تمجید از اسلام نوشته است!"

بهر حال یکی از انگیزه های نگارنده این سطور را هم میتوان بخشی از وظیفه ی این افشاگری دانست که با برخوردی کوتاه با کتابی زیر عنوان "سیمای زن در فرهنگ ایران" بقلم همین آقای ستاری که به اصطلاح عامیانه، برای "خر کردن" یا بزبان ادبی تر، شیریه مالیدن بر سر زنان، آن را نیز بهمسرش لاله خانم تقیان، تقدیم نموده است، آغاز می کند. ایشان خیلی ناشیانه و با پروئی در رابطه با حقوق زن در اسلام به یک نوع توجیه گری دست زده اند که اگر خودشان از نو، نوشته های خود را در خلوت بخوانند، هم به ریش خود و هم به ریش آن کسانی که به این نوشته ها باور دارند، می خندند. نگارنده برای اینکه به بد دهانی و توهینگر، متهم نشود و حرفهایش را بی پایه نگفته باشد، میکوشد در حد امکان، توجیه گری ناشیانه ایشان را بطور خلاصه و بر مبنای نکات ذکر شده در کتابشان توضیح دهد.

ایشان در پیشگفتار کتابش زن را موجودی اسرار آمیز که همواره دو ساحت دارد، یعنی جمال و جلال عشق، و زشتی و پلشتی مرگ، معرفی می کند، که هم بار می گیرد و می زاید و ..... در چند سطر پائین تر برای عوامفریبی میگوید: "به همه ی این جهات، زن، رمز طبیعت است و نگرش قوم به وی، نمودار آن که چگونه راز طبیعت را شکافته و شناخته است. پس شگفت نیست که در وصفش گفته اند زنان هر سرزمین، شعر آن سرزمین اند، ...". این جملات دهان پرکن را فقط بخاطر توجیه گری آنچه که در بطن قرآن علیه زنان آورده شده و برای انحراف ذهنی خوانندگان نگاشته است که در کنار این بر رسی به آنها پرداخته خواهد شد. جالب است که ایشان اغلب، جملات نیک در باره ی زنان را از نویسندگان خارجی و یا توجیه گرانی همانند خودش آورده و کمترین اشاره ای کرده است که این چنین جملات بمذاق شیرین را در وصف زن از کجای کتب مقدس و قرآن کریم می توان یافت!؟

ایشان با استناد به آمار سازمان ملل و بنقل از "نوول افسرواتور" از ناپدید شدن هشتاد تا صد میلیون زن در چین، هند، افغانستان، بنگلادش، نپال، پاکستان، یونان، کینه جدید و ترکیه دم می زند و احتمالاً درست هم باشد. اما اشاره نمی کند که سالی چندین صد هزار زن و دختر در ایران اسلامی از خانه فرار می کنند، ناپدید میشوند یا دست بخود سوزی می زنند و یا آنها را به دلایل واهی زنا و به شیوه قرون وسطائی سنگسار کرده و می کنند! و یا اگر عده ای از آنان قادر به فرار از مملکت شوند چه بسا تعداد فراوانشان به چنگ قاچاق چیان جنایتکار و حرفه ای در بازار های کشورهای همسایه عربی مانند کالا بفروش برسند که سر نوشت دختران جوان در عشرتکده ها و دارالمبارک ها یا بازار فروش بردگان (زنان) ایرانی در امارات عربی نمونه غم انگیز آنست! یک سویه بینی و توجیه گری ایشان در همین جا ختم نمی شود، تازه این اول کار است.

در در آمد سخن، ضمن یک تعریف و تمجید از مقام و منزلت مادر و زن و قدرت و اعتبار پدر با کنایه به الیزابت بادنتر استناد می کند و این جمله بسیار درست را می آورد: "هر جا که خدای قادر متعال، حکومت می کند، مرد، حاکم دنیا ست و پدر، حاکم خانواده". ایشان از قول خود و در همین در آمد سخن در خصوص روابط زن و مرد در دوران دو هزار سال پیش از میلاد مسیح، میگوید: "که زن، زمین است و مرد آسمان و آن دو خدا، زمین و آسمان را برای فرمانروائی بین خود قسمت کرده اند ...". ما میدانیم که در عرف زمین در مقابل آسمان بسی ناچیز و پست است. پس این مقایسه نمی تواند بی دلیل باشد. بدیگر سخن اگر از آسمان بر زمین باران خیر نبارد، این زمین بی خاصیت است. یعنی همان چیزی که بعدها در قرآن به شکل دیگری آورده شده که "زنان شما کشتزار شمایند پس برای کشت بدانها نزدیک شوید ....". سوره البقره آیه 22. البته در همین در آمد سخن که بررسی موقعیت زنان قبل از اسلام را دربر میگیرد، بسیار ناشیانه و با جمع آوری چندی از نظرات منفی سیاحان و محققان خارجی در رابطه با پایمالی حقوق زن قبل از اسلام، زمینه را برای توجیه گری آنچه در سایه اسلام بر زن میروند، مطرح کرده است. ایشان غافل از این اند که هدف زنان در دنیای امروز و قرن دیجیتال مقایسه حقوق خویش در سایه آن دین و این مذهب نیست، بلکه خط بطلان کشیدن بر همه ادیانی است که این حق مسلم انسانی را زیر پا گذاشته و می گذارد و در زندگی روز مره ی انسانها دخالت مستقیم می کند. بعلاوه ایشان خود را به کوچه علی چپ می زنند و نمی خواهند (و یا نمی دانند) بگویند که جهان در حال تکامل است و موجودات این جهان در حال پیشرفت، نه عقب گرد! از اینهم بگذریم، بفرض اینکه ما اگر بهمین مقایسه ایشان هم دل خوش کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که مثلاً زرتشت با وصف اینکه بیش از 1250 سال قبل از محمد پیغمبر اسلام، ظهور کرده، بنا به اعتراف خودش در همین کتاب مورد بحث ما به روشنی از مساوات مرد و زن سخن گفته است و به نقل از یسنا، آورده است: "آن مرد یا زن که از برای من، ای مزدا اهورا، بجای آورد آنچه را که تو از برای جهان بهتر دانستی: از برای پاداش درستگرداری وی بهشت (بدو ارزانی باد). و کسانی را که من به نیایش شما بر گماردم، با همه ی آنان از پل چینوت خواهم گذشت." بعلاوه در دین زرتشت از شش ایزدان یا امشاسپند که

سه زن و سه مرد هستند، صحبت شده است، همانجا! اما 13 قرن بعد محمد پیغمبر اسلام نه اینکه زن را نصف مرد بحساب آورده، بلکه او را برده مرد و فرمان بردارش نموده و بنا به توصیه های مکررش در نهج الفصاحه خویش، به مردان می گوید: "خطر ناکترین دشمن تو همسر توست که با تو هم خوابه است و مملوک تو" (جمله شماره 339، صفحه 220، ترجمه ابوالقاسم پاینده)

و یا بر عکس زرتشت که زنان و مردان را همراه خود از پل چینوت میگذراند و به بهشت می برد، حضرت محمد می گوید: "درجه نهم نگریم و دیدم که بیشترین مردمان آن زنانند". (همانجا شماره 331 صفحه 219) و یا می گوید: "اگر زن نبود، مرد به بهشت می رفت". (همانجا شماره 2358 صفحه 653)

در واقع آن مسلمانان افراطی که زنان خود را در منزل زندانی می کنند و یا در چادر و مقنعه و روسری و رو بند می پیچند، دقیق دستور پیغمبر خود را اجرا مینمایند، زیرا محمد در همین نهج الفصاحه اینگونه خواسته است. "بهترین مسجد زنان کنج خانه ی آنهاست" (همانجا شماره 1532 صفحه 474) و یا اگر "اینکه زن در اتاق خویش نماز کند برای او بهتر است تا در ایوان خویش نماز کند، و این که در ایوان خویش نماز کند، بهتر است تا در صحن خانه نماز کند، و اینکه در صحن خانه نماز کند، برای وی بهتر است تا در مسجد نماز کند" (جمله شماره 2207 صفحه 622 همان منبع) بدیگر سخن بهتر است که زن خانه را ترک نکند!! و پیغمبر در همین نهج الفصاحه به زنان توصیه می کند که خادم و برده شوهران خود باشند: "اگر زن، حق شوهر را بداند، هنگام ناهار و شام او ننشیند تا فراغ یابد" (شماره 2318 صفحه 644)

اگرچه همه ادیان به نسبت شدت و ضعف به زن تاخته اند، ولی محمد که خاتم پیغمبران است و معمولا مبیایستی پیشرفته تر از پیامبران قبل از خود باشد، نه اینکه اینطور نیست، بلکه بنا به آیات قرآن که کلام خدایش است، نسبت به زنان بمراتب پس رفته تر است. گویند، بودا زن را تجسم شر دانسته است و در آئین زرتشتی گاهی زن را با دختر شیطان (جهی) یکی دانسته اند. برای اینکه اسلام از این ادیان پیشی گیرد! پیغمبر اسلام فرموده است: "زنان، دامهای شیطانند" (شماره 1792 صفحه 534 و شماره 3153 صفحه 789 همانجا). در هر حال ادیان یهودیت و مسیحیت نیز با یک درجه تخفیف همین قضاوت را در مورد زنان دارند.

(بیشتر نقل قولهای فوق از مقاله نادره افشاری "زن از نگاه محمد" برگرفته شده.)

برگردیم به اصل موضوع: آقای ستاری در ادامه مطالب توجیه گرانه اش، در بخش "احکام دین" برای توضیح و شکل گیری پایگاه اجتماعی زن بر این باور است که "نخست تاثیر بعضی معتقدات کهن که با آموزه های دین نو وفق یافتند" (مثلا پامالی حقوق زن) و "... سرانجام تاثیر ساختار سیاسی و اجتماعی زمانه که بطور کلی دگرگونیهایی را که اسلام در وضع حقوقی زن پدید آورد و نیز مساوات خواهی، دین نورا دچار مخاطره ساختند، یا درسایه انداختند". نویسنده میخواهد بفهماند که قوانین اسلامی با مساوات خواهی زنان در تضاد قرار گرفته و این خود ایجاد مشکل می کرده و بعد برای توجیه این مشکل رجوع میدهد به قرآن و می گوید: "طبیعتا پیش از شرح چگونگی مناسبات زن و مرد در جامعه ی ایران پس از اسلام، باید حکم قرآن درباره زن و شان و منزلت وی (!) را بدانیم". ایشان چون در قرآن، درباره ی شان و منزلت زن چیزی ندارد که بیاورد، از زبان یک محقق اسلامی بنام ابن حزم (348-456 ه. ق) می گوید: "او معتقد است که زن می تواند به مقام نبوت نایل آید". بگذریم از اینکه در چند صفحه بعد با رجوع به آیات قرآن به تضاد گوئی و بن بست بر می خورد و می گوید: "مردان به خرد و زور و تدبیر آراسته اند؛ از اینرو، نبوت، امامت و ولایت به ایشان اختصاص یافته است. (پس پیغمبری زن از زبان ابن حزم فقط با احتمال زیاد برای دلخوش کردن خانم لاله تقیان و خانمهای حزب الهی بوده است، نه چیز دیگر!).

ایشان برای مساوات بین زن و مرد به سوره های الروم و النساء آیات 21 و 1 استناد نموده و آورده است: "قرآن می گوید خداوند زن و مرد را در گوهر آفرینش، یکسان آفریده و طینت آنان را از یک آب و گل یا خمیره ی یگانه سرشته است."

در اینجا ما برای صحت و سقم، عین آیات در سوره های ذکر شده را می آوریم: "و باز یکی از آیات لطف الهی آنستکه برای شما از جنس خودتان جفتی بیافرید که در بر او آرامش یافته و باهم انس گیرید و میان شما رافت و مهربانی برقرار فرمود.... (آیه 21) و در آیه 1 سوره نسا می گوید: ای مردم بترسید از پروردگار خود آن خدائی که همه ی شما را از یکتا بیافرید و هم از آن جفت او را خلق کرد و از آن دوتن خلقی بسیار ...". خود این آقای ستاری باید بخوبی بدانند که در اینجا منظور از جفت و یا از یک جنس خلق کردن، مساوات و برابری زن و مرد نیست. زیرا همین خداوند در همین قرآن کریمش با صراحت

و به روشنی تمام برتری مرد را بر زن در البقره و همین سوره النساء آیه 34 که خودشان هم برای توجیه گری و تفسیر به میل خود به آن استناد کرده اند، آورده است: "مردان را بر زنان تسلط و حق نگهداری است بواسطه ی آن برتری (نیرو و عقل) که خدا بعضی را بر بعضی مقرر داشته و هم بواسطه ی آن که مردان از مال خود باید بزنان نفقه دهند پس زنان شایسته و مطیع در غیبت مردان حافظ حقوق شوهران باشند و آنچه را که خدا بحفظ آن امر فرموده نگهدارند؛ و زنانیکه از مخالفت و نافرمانی آنان بیمناکید باید نخست آنها را موعظه کنید اگر مطیع نشدند از خوابگاه آنها دوری گزینید باز مطیع نشدند آنها را بزدن تنبیه کنید چنانچه اطاعت کردند دیگر بر آنها حق هیچ گونه ستم ندارید که همانا خدا بزرگوار و عظیم الشان است." صفحه 57 قرآن مجید ترجمه الهی قمشه ئی.

پس مساوات بین زن و مرد در اسلام بی مساوات. اگر بود چرا خداوند فقط این حق را به مرد داده و چرا نگفته زنان مردانشان را نصیحت کنند و اگر گوش ندادند از هم خوابگی با آنان دوری جویند و غیره؟!

این آقای ستاری در جای دیگر از کتابش با ردیف کردن تعدادی از زنان مشهور مانند؛ بلقیس ملکه سبا، سارا و آسیه همسران ابراهیم و فرعون و مادران موسی و عیسی که در قرآن از آنان به نیکی نام برده شده، می خواهد به خوانندگانش بقبولاند که زن نه برای لذت و راحتی مرد خلق شده، بلکه بقول ایشان زن و مرد برای هم از بیابان عدم به بازار وجود آمده اند و زوجین مکمل یکدیگرند و برای این ادعا از سوره بقره نیمه از آیه 187 بدین شرح برهان می آورد: "... آنان پوشش شمایند و شما پوشش ایشانید ...". در صورتیکه خداوند این آیه را برای جلوگیری از باصلاح بخت رفتن مردان در ماه رمضان آورده است، نه حقوق مساوی آنان با زنان! در کل آیه ی ذکر شده آمده است: "برای شما در شبهای ماه رمضان مباشرت با زنان خود حلال شد که آنها جامه ستر و عفاف شما و شما نیز لباس عفت آنها هستید و خدا چون دانست که شما در کار مباشرت (نزدیکی) زنان به نافرمانی، نفس خود را در ورطه گناه می افکنید لذا از حکم حرمت (مواقعه ی در شبهای رمضان) در گذشت و گناه شمارا بخشید از اکنون در شب رمضان رواست که با زنها بحلال مباشرت کنید و از خداوند آنچه مقدر فرموده بخواهید و رواست که بخورید و بیاشامید تا آنگاه که خط سفیدی روز از سیاهی شب در سپیده دم پدیدار گردد پس از آن روزه را به پایان رسانید تا اول شب و با زنان هنگام اعتکاف (ماندن یا بودن) در مساجد مباشرت مکنید این احکام حدود دین خداست زنهار در آن راه مخالفت میوئید خدا اینگونه آیات خود را برای مردم بیان فرماید تا باشد که پرهیز کار شوند." پس این آیه هم هیچ ربطی به مساوات بین زن و مرد ندارد.

آقای ستاری در ادامه توجیه گری هایش آورده است: "اسلام، چنانکه بارها تذکار داده اند "حقوقی برای زن مقرر کرد که تا یک قرن و نیم پیش زن غربی آن را نبود" و بعد رجوع می دهد به نویسنده ای بنام حسن صدر در صفحه 249 کتابش زیر عنوان "حقوق زن در اسلام". از روبا پرسیدند شاهدت کیست؟ گفت دم! اکنون آقای ستاری به جای اینکه برای اثبات ادعاهایش، از قرآن شریف برای قانع نمودن خوانندگانش دلیل و برهان بیاورد، پناه می برد به یک توجیه گر دیگر!! مثلی است که گویند: چیزی که عیان است چه حاجت به بیان است. واقع بینان و بویژه زنان مترقی و روشنفکر جامعه ما نیازی به ادعاها و تفسیر های حسن صدرها و سید مرتضی مطهری ها و غیره ندارند، آنان قرآن کریم را به برکت ترجمه های متعدد به زبان های زنده دنیا در اختیار دارند و عملکرد نمایندگان خدا بر روی زمین هم در سر زمین خویش را به عینی می بینند، پس اگر این حضرات جاه طلب و توجیه گر کمی حرمت قلم و بیان را داشته باشند و به لعنت ها و نفرین ها و بد و بیراه گفتنها که نثار جان اربابان کلیسا و روحانیون و محکوم به مرگ کنندگان؛ جوردانو برونو، گالیله و گالیله ای، منصور حلاج، نسیمی، عین القضات و طاهره قره العین و دیگران، می شود، توجه کنند و کمی هم شهامت به اعتراف داشته باشند، نه اینکه دست از توجیه گری بر خواهند داشت، بلکه مبلغ راه و روش انسانی تری برای انسانها خواهند شد.

بر روئی این آقای ستاری به آنجا رسیده که پس از کلی تحریف کردنها و دم زدن از حقوق برابر زن و مرد در اسلام و غیره ناگهان ماهیت واقعی خود را، آنگونه که او و هم کیشان مسلمانش می اندیشند، رو میکند و با بی پروائی می گوید:

"اما اسلام که برای زن، همپای مرد، حقوقی قائل است، حقوق آن دو را عین هم نمی داند؛ به عبارتی دیگر برابری و تساوی حقوق زن و مرد را می پذیرد و تصدیق دارد(!!)، نه همانندی و یکسانی آنها را؛ چون معتقد است که هر یک با ویژگی های فطرت و سرشت خویش آفریده شده است." دلیل این ادعای ایشان هم آنست که: "مردان از لحاظ ساختمان دماغی (مغز) و بدنی و اخلاقی، نسبت به زنان، قویتر و فعالتر و متین تر می داند و اسلام براین باور است که روح عاطفه و احساس در زن، بر روح تعقل وی غالب است و بهمین جهت، مرد را برای التزام مسئولیت نبوت مناسب تر دانسته است، یعنی مرد را از بعضی

جهت بر زن که برخی به ضعف شعور و قوت عواطف و احساسات هوس آمیز ممتاز شناخته اند، بر تر می شمارد؟ برای استدلال رجوع می دهد به سوره البقره آیه 228 که گفته است: "... مردان را بر زنان افزونی و برتری خواهد بود و خدا بر هر چیز توانا و بهمه امور عالم داناست." و همچنین به سوره النساء آیه 34 که در پیش آورده شده، رجوع می دهد. در ادامه این در افشانی ها می آورد؛ "چنانکه خواهیم دید دلیل این رجحان دادن و فضیلت نهادن مردان بر زنان را تحمل بار سنگین زندگی از حیث تامین معاش و پرداخت نفقه، دانسته اند. برخی هم وجه تفضیل و امتیاز مرد بر زن را، عقل و علم و ولایت گفته اند و استدلال کرده اند که تفوق واستیلای مرد بر زن، به مانند سلطه ی ولایت و حکام است بر رعیت (!). مردان به خرد و زور و تدبیر آراسته اند؛ از اینرو نبوت، امامت و ولایت به ایشان اختصاص یافته است. شهادت آنان هم در پیشگاه محاکم شرع معتبر تر و دو برابر اعتبار شهادت زن است و حق طلاق نیز علی الاصول با آنهاست ..... (و اما) محدودیتی که زن سر تا پا مهر و عاطفت در اسلام دارد، در سه موضوع تعقلی است که اسلام زمام آنها را به دست تعقل مرد سپرده است که از محیط عاطفه و احساس باید جدا شود و موضوعات سه گانه ی نام برده: حکومت و قضاوت و جهاد می باشد." این آخری ها نقل قول از علامه سید محمد حسین طباطبائی است. در ادامه و در توجیه حق کشی در رابطه با ارث و سهم دختران و زنان، میگوید: "مثلا اسلام، سهم الارث دختر را نصف پسر و سهم زن را نصف شوهر و حق خواهر را نصف حق برادر، معین کرده است. (سوره النساء آیه 11) برای توجیه گری می گوید: "فقها گفته اند، منطق نقصان میراث دختران و زنان اینست که در شریعت اسلام، بار گران زندگی و کفالت مصارف ضروری خانواده، منحصرآ بردوش مرد تحمیل شده است .... و زن را به هیچ روی در امور مادی و مشکلات مالی زندگانی، سهم و وظیفه ای نیست." رجوع شود به صفحات 41 و 42 و 43 کتاب آقای ستاری. من این مطالب را از آن نظر بطور کامل نقل قول کرده ام که اگر خانمهای حزب الهی و یا خود خانم لاله تقیان آن را خواندند، نگویند که من چیزی را تحریف کرده و یا فقط مطلبی را آورده ام که مورد ایراد بوده است!

قبل از توضیح در باره ادعاها و توجیه گری های فوق، باید عرض کنم که این طرز تفکر و اعتقاد به آن اندازه از طرف توجیه گران جاه طلب و مقام دوست تبلیغ شده و می شود که به بخشی از اعتقاد کل جامعه مرد سالاری اسلامی تبدیل شده و بهمین دلیل پیروان آیت الله خمینی توانسته اند دو دهه و اندی، سوار بر مردم بمانند و تا امروز هم دوام آورده اند. و اما نظر من در رابطه با گفتار فوق و اعتقادات آقای ستاری: آنچه که من از قرآن دستگیرم شده، معیار سنجش پیغمبر اسلام و آورنده پیام خدا برای ارزش یابی بین انسانها (زن و مرد) مقایسه زنان عرب بدوی با مردان عرب بوده. اکنون من و احتمالا هزاران مانند من خواهند پرسید: آیا اگر محمد پیامبر خدا، دنیای امروز را مشاهده می کرد و می دید که سهم بسیار بزرگی از اقتصاد جهان متمدن بر دوش زنان می چرخد، یعنی مثلا اگر زنان متخصصی که در آلمان مشغول به کار هستند، فقط یک ساعت در روز دست از کار بکشند، اقتصاد این کشور صنعتی را بمرز نابودی خواهند کشاند، چه میگفتند؟! و اگر می دیدند که امروزه در سراسر جهان زنان بسیار فراوانی هستند که نه فقط مغزشان از صدها هزار مرد بهتر کار می کند، بلکه حتی بیشترین مخارج خانواده را هم بردوش دارند! آیا هنوز هم آیاتی بر ایشان نازل می شد که خداوند مرد را بر زن برتر بداند، به دلیل نیرو و عقل؟! نمی دانم معیار سنجش آقای ستاری در قرن بیست و یکم هنوز هم همان معیار است که برای زنان بدوی عرب بکار گرفته شده؟! البته نمیخواهم حمل بر توهین شود و نمی دانم سطح آگاهی مذهبی و اجتماعی لاله خانم تقیان همسر این بزرگوار تا چه حدی است! ولی اگر آقای ستاری تمام زنان دنیا را با خواهران زینب که گله گوسفند وار در حرمسراهای برخی از ملامهای هم سطح ملاحسنی، امام جمعه ارومیه، مقایسه می کنند و می پذیرند که زن عقلش از مرد کمتر است و تابع احساسات هوس آمیز (!) پس نمی توانم بپذیرم که لاله خانم همسر ایشان بغیر از حرفهای قصار شوهرشان چیز دیگری را شنیده و یا مطالعه کرده باشند. در غیر این صورت شریک زندگی چنین شخصی با چنین تفکری شدن از محالات بود.

آقای ستاری باید کمی بخودشان زحمت دهند و بغیر از قرآن مجید، و نوشته های توجیه گران مذهب، کتب علمی و تعلیم و تربیتی راهم مطالعه کنند، آنگاه متوجه خواهند شد که تعلیم و تربیت و امکانات رشد است که انسانها را بر تر از یکدیگر مینمایاند نه جنس ماده و یا نر بودن و نیروی جسمی آنها! اگر آقای جلال ستاری از قبای توجیه گران در آید و خود را از قید و بند برهاند و بار دگر کتاب خویش را با دقت بیشتر مورد بررسی قرار دهد، بدون شک به تضادگویی های بسیاری در آن پی خواهد برد.

یاد آوری مجدد این نکته ضروریست که ایشان از همان صفحه نخست کتابش حد اقل تا صفحه 41 چندین بار با نقل قول از دیگران و استناد به قرآن از مساوات و برابری بین زن و مرد سخن رانده است ولی در آخر بایک گردش قلم همه مساوات و برابری را با استناد به قرآن به زباله دانی میریزد و می آورد: "اما اسلام که برای زن، همپای مرد، حقوقی قائل است، حقوق آن دورا عین هم نمیداند؛ به عبارتی دیگر برابری و تساوی حقوق زن و مرد را می پذیرد و تصدیق دارد (در کجا؟!)، نه همانندی و یکسانی آنها را؛" من نمی فهم این چه برابری و حق مساویست که شهادت دو زن برابر یک مرد باید باشد و یا دو دختر به اندازه یک پسر از ارث پدر بهر مند شود؟!

البته این خواست و آرزوی ما، که این حضرات بزودی تصحیح شوند و دست از عوام فریبی بر دارند، هم اکنون یک رویا بیش نیست. آبی که جلال آل احمدها، علی شریعتی ها، مرتضی مطهری ها، و دیگران ریخته اند، به این زودیاها جم و یا خشک نخواهد شد. علی شریعتی بود که می گفت: "اسلام در عین حال که با تبعیضات موجود میان زن و مرد به شدت مبارزه کرده است (!!)"، از مساوات میان این دو نیز جانبداری نمی کند .... "و یا مرتضی مطهری در رابطه با تعدد زوجات گفته است: "البته در اینکه تک همسری بهتر است تردیدی نیست، اما چون تک همسری مطلق افسانه ای بیش نیست، یکی ازدو راه درپیش است: یا رسمیت یافتن تعدد زوجات و یا رواج معشوقه بازی". این نظریه یکی از فیلسوفان اسلام شیعه در ایران است! متاسفانه چون گردانندگان اسلامی فقط به از تنه پائین تر می اندیشند و آن هم فقط به سود مردان، بنا بر این هر کاری غیر از آنچه آنها می گویند، انجام داده شود، جز فحشا و فساد اخلاقی و غیره بحساب نمی آید! اگر کسی در جواب ادعای مطهری مبنی بر اینکه به دلیل جنگ و کشته شدن مردان در یک سر زمین، تعداد زنان بدون شوهر بیشتر میشوند و بنا بر این تعدد زوجات مجاز باید باشد، و یا بگفته حسن صدر: "می توان گفت در قومی که شماره زنان بیش از مردان باشد، منع از تعدد زوجات، با تجویز و ترویج فحشاء ملازمه دارد"، مثلا بگوید: اگر در کشوری مانند سودان که تعداد مردان و پسران بیشتر از زنان هستند، تعدد شوهر داری باید باشد، چه خواهند گفت؟ آیا این مسئله مورد قبول پیروان مطهری ها و حسن صدرها خواهد بود یا آنان با شنیدن این چنین پرسشی همانند فشفشه به هوا خواهند پرید؟!

یکی از دلایل مهم تعدد زوجات در اسلام را وضع اقتصادی میدانند و می گویند: "و رعایت مساوات بین زنان، استطاعت و تمکن مالی است". (ص 45 همین کتاب) یعنی اگر مردی از نظر مالی قادر باشد چهار زن را بطور مساوی اداره نماید، می تواند تا چهار زن اختیار کند! حالا اگر زنانی در دنیای امروز هم کم نیستند که در آمد و علم شان بیشتر از مردان است و قادر اند از نظر اقتصادی چندین مرد را نیز بطور مساوی خرج داده و اداره کنند، آیا میتوانند نه چهار بلکه حتا دو شوهر را برای خود اختیار کنند؟! بدون شک نه! از آنجا که در اسلام چنین عملی فساد اخلاقی و فحشا بحساب خواهد آمد و عکس آن را عادی می دانند، پس دم از حقوق مساوی بین زن و مرد زدن در اسلام یک شوخی و مزاح بیش نیست. البته طرح این مسئله بهیچ وجه حمل بر تبلیغ زنان چند شوهری نباید باشد، بلکه نظر نگارنده ضدیت با این قانون قرون وسطائی تعدد زوجات و مبارزه ی جدی با ظاهر سازی است و بس.

در پایان این مقاله مایلم چکیده نظرات رسمی اسلامیان را که در پاورقی صفحه 57 این کتاب آورده شده، بیاورم و پرسشهایی که مربوط به همه خوانندگان هم میتواند باشد از همه توجیه گران اسلامی که درپیش از آنها نام برده شده بنمایم: "ضرورت های اقتصادی است که ارزش ها، اخلاقیات و کیفیت رفتارهای جنسی را تعیین می کند. ضرورت های اقتصادی جامعه ی عرب، درجه بزرگی از آزادی زن را برای تامین توالد زیاد اقتضا می کرد. شیوه ی چند زنی، در مقایسه با شیوه ی چند شوهری، از نظر تولید بچه، بازده به مراتب بیشتری دارد. جامعه ی عرب بدوی، بی دفاع در برابر سختی ها و ناملازمات زندگی صحرائی، از میزان مرگ و میر بالایی بخصوص در میان کودکان و نوزادان رنج می برد، و می بایست این نقیضه را با توالد زیاد جبران میکرد. قدرت نظامی و اقتصادی قبیله ها و طایفه ها، در جامعه ای که از ابزار و ماشینهای پیشرفته و سلاح های پیچیده محروم است،

تا حد زیادی به شمار افراد آن بستگی پیدا می کند. علاوه بر این، موجودیت خام و ساده ی زندگی بیابانی و فقر مفرط قبایل بدوی به معنای آن بود که یک کودک با هزینه ی نگهداری کمی که داشت، بتواند در تامین نیازهای تولیدی قبیله نقش مفیدی داشته باشد، و به وظایفی از قبیل پادروبی یا چوپانی بپردازد. جنگ ها و نبردها، جزئی ناگسستنی از زندگی قبیله ای بود و در فواصل مرتب، رخ می داد و تلفات زیادی از مردان می گرفت. این وضع مخصوصا پس از آنکه اسلام شروع به تحکیم



و توسعه ی خود کرد، بیشتر وجود داشت. (گوبا بدلیل غزوات)، نتیجه ی این غزوات تلفات سنگینی بود که بر مردان عرب وارد میشد، وعدم تعادل نسبت بین زن و مرد حاصل از این غزوات، با ورود دسته های بزرگ برده زنان اسیر از نبردهایی که مسلمانان در آنها فاتح بودند، بمراتب تشدید می شد. ساده ترین و طبیعی ترین راه حل چنین وضعی این بود که به مردان اجازه ی گرفتن بیش از یک زن داده شود و به علاوه آنان بتوانند از بین زنان اسیر یا برده هر تعداد بخواهند، به عنوان زن، صیغه یا کنیز خانگی انتخاب کنند. .... (!!)"

اگر ما بفرض این توضیحات زمینی (نه آسمانی و کلام خدا) را در رابطه با تعدد زوجات بپذیریم و بگوئیم در شرایط آن زمان اعراب تعدد زوجات کار درستی بوده! آیا چنین قانون مطلق با وضع جهان امروز قابل اجرا است؟ آیا در ایامی که زنان موقعیت ویژه ای در جوامع مختلف کسب کرده و اکثرا دارای استقلال اقتصادی و اجتماعی خود هستند، می توان از چنین رابطه و روش قرون وسطائی حرفی به میان آورد؟ آیا نمی شد این خداوند دانا از همه اسرار عالم و قادر مطلق پیش بینی چنین روزی را می کرد و می دانست که روزی خواهد رسید که با تکنولوژی مدرن پزشکی و داروئی جلو مرگ و میر کودکان گرفته خواهد شد و زنان از قید و بند وابستگی اقتصادی خود را رها خواهند نمود و لذا به پیامبرش وحی میفرستاد که این چنین قانون تعدد زوجات را محدود به زمان معینی بکند؟! مثلا بهمان زمان غزوات پیغمبر برای گسترش اسلامش که بیشتر مردان کشته می شدند؟! برای پاسخ به چنین پرسشهای منطقی از توجیه گران دین، بدون شک جز توجیه گری چیز دیگری انتظار نمی رود. در همینجا برای جلوگیری از طول کلام به این بحث خاتمه می دهم و بهمه زنان هموطنم توصیه می نمایم این کتاب آقای جلال ستاری را بخوانند و با قرآن مجید مقایسه کنند، تا دو نکته مهم برایشان روشن شود: یکم ماهیت توجیه گران دین و شماطه و بزکی که آنها از دین می کنند. دوم "حقوقی" را که اسلام به زنان اعطاء فرموده است!

با آرزوی پیروزی و نابودی عوامفریبی و ظاهر سازی در سراسر جهان

<http://www.kaafar.com/maghale/Golmoradi/Minority.htm>

## نگرشی بر سرکوب اقلیتهای مذهبی در ایران بعد از اسلام

و بررسی کوتاه تاریخ یارسان اهل حق

سخنرانی در روز هفتم ژوئن 2003 در یوتوبوری سوئد

دوستان، هموطنان و هم قبیله ایهای گرامی،

ما امروز جهانی را می خواهیم که در آن ظلمی و ستمی و سر کوفتی به کسی یا به قومی و قبیله ای و بویژه به گروهی از انسانها با هر عقیده و مرام و مسلکی که دارند، نشود. شاعر نامدار ایران ناصر خسرو میگوید:

ستم میسند از من بر تن خویش      ستم از خویش بر من نیز میسند

متاسفانه در طول تاریخ، گذشتگان ما از این جهان ایدآل که از آن دم می‌زیم، بی‌خبر بوده‌اند و اگر هم به نحوی نمی‌خواستند تابع محظ باشند، مقاومت آنان در مقابل زورگویان اغلب با شکست روبرو شده. بهمین دلیل این بحث ما گفتاریست تاریخی درباره روند سرکوب اقلیتهائی در جامعه ایران که تن به اسارت فرهنگ و آئین بیگانه‌ای از همان آغاز تسلط اعراب بر امپراتوری ساسانیان، نمی‌دادند و در نتیجه این اقلیتهای یا ایرانیان دگر اندیش، در مقابل بر خورد خشن اعراب مسلمان و برتری طلب، بشیوه‌ی خود بمبارزه با آنها برخاستند. در واقع ظلم و زور اعراب انگیزه اصلی در خیزش مردم و پیدایش مکاتب و مذاهب متعدد غیر اسلام عرب؛ از جمله رشد و گسترش صوفیگری و عرفان و نهضت دراویش تحت لوای فلسفه تناسخ روح و طلوع مذهب یارسان و غیره بود که بنظر بنده توجه به این نکات و آگاهی از مختصر تاریخ آنها، خالی از فایده نیست. در اینجا نخست اشاره‌ای به وعده و وعید ادیان بطور کلی، نظری اجمالی بتاریخ اسلام، زمینه حمله اعراب به امپراتوری ایران ساسانی، بعد هم حاکمیت اعراب مسلمان و تحمیل آئین جدید خود بمردمان سرزمینهای تسخیر شده و سپس شرح کوتاهی از مقاومت خونین خلقهای سرزمین ایران در برابر ظلم و زور حاکمان عرب و در پایان نیز نگاهی بتاریخ پیدایش یارسان (اهل حق) و وضع اسفبار پیروان مذاهب - اقلیت در جامعه ایران، خواهد شد. ایرانی که امروزه زیر سلطه رژیم اسلامی و روحانیون افراطی دست و پا می‌زنند و در آن بدون توجه و رعایت ابتدائی‌ترین حقوق انسانی، به کشتار و تحت پیگرد قرار دادن دگر اندیشان و مبلغان آئینهای غیراسلامی و از جمله پیروان آئین یاری، بعناوین گوناگون اقدام میشود. در اینجا نظر محقق و نویسنده ایرانی، غلامرضا انصافیور، در رابطه با تعریفی از مقوله دولت و حاکمیت در یک جامعه که با این مبحث ما نیز در ارتباط است، بیان می‌کنم. او میگوید: "دولت پدیده ایست اجتماعی اگر زمام آن از کف جامعه و انتخاب کننده اش بیرون رفت، بمانند آن غول افسانه‌ای رها شده از درون شیشه است که بر بالای سر صاحب خود قدبر افراشته و به هیئت حاکمی خشن و اربابی غدار در می‌آید و بسود طبقه‌ای که نماینده آن است بر مسند حاکمیت می‌نشیند و به خاطر تسلط اقتصادی او، تسلط سیاسی را نیز برای خود حفظ میکند". (1) بنا به این تعریف در آن روزگاران اساس حاکمیت بر تسلط و تولید ترس از مجازات دولت استوار بوده. همان طور که در مذاهب حاکم، ترس از مجازات در روز قیامت حربه اصلی رهبران دین بود و هنوز هم هست، احتمالاً یکی از علل ادغام دین و دولت در صدر اسلام همین رواج دادن و اجرای سیاست ترس و وحشت از دنیا و آخرت در میان مردم هم بوده. مسعودی تاریخ نگار قرون وسطا می‌نویسد: "ولید خلیفه اموی می‌گفت: اگر

مردم را آزاد بگذاریم بر ما می‌شورند. این‌ها باید بترسند تا فرمانبردار باشند و گر نه تولید زحمت میکنند". (2) این جوی بوده است که مردمان سر زمین ما در آن با زندگی همراه با ترس و وحشت بسر برده‌اند. در اثر این ترس و وحشت و نا آگاهی بوده که در روند زندگی اجتماعی و تحولات تاریخی، جریانات مذهبی قادر شدند وارد فرهنگ توده‌های مردم شوند. آنگونه که در کتب مقدس دیده میشود، بنیانگذاران دراوایل کار، همانند برخی از احزاب سیاسی امروزی، برای جذب هر چه بیشتر پیرو، نکات مثبتی را در قوانین آئینی خود گنجانده و تا حدودی رعایت می‌کردند. ولی به مرور زمان که با نفوذ تر میشدند و در دولتمداری سهمی بدست می‌آوردند، اغلب برای سرکوب ناراضیان جامعه به سلاح دست قدرتمندان بدل می‌گردیدند. در اینجا نمونه‌هایی از برخی از این ادیان و کردارشان بطور عام، از آغاز پیدایش تاریخ بشریت تاکنون را، مثال می‌آوریم:

- دین زرتشت در آغاز پیدایش، بسیار مردمی و مبلغ "کردار نیک، گفتار نیک و پندار نیک" بود. اما مغهای پیروان زرتشت در سده‌های بعدی در خدمت حکام و پادشاهان و زورمندان قرار گرفتند و به سلاح سرکوب توده‌های زحمتکش تبدیل شدند. همین تغییر روش انگیزه‌ای بود، که انسانهای عدالتخواهی مانند مانی و مزدک علیه مذهب حاکم برخیزند و در برابر مغان منحرف از خط زرتشت، ایستادگی نشان دهند و جان خود را نیز در این راه نثار کنند. گویند مانی قبل از اعدام، بر پای چوبه دار بشاهپور ساسانی گفت: "بر ویرانی جسم من آبادانی جهانی است."

- دین مسیح نیز در برهه‌ای از زمان نضج گرفت که امپراتوران خونخوار از به جان هم انداختن و کشتن انسانهای برده بشکل نمایشی، لذت می‌بردند. عیسی مسیح آمد و این اعمال را قبیح شمرد و بینوایان را محبت کرد و نان دهان خود را با دیگران تقسیم نمود. اما پیروان او که در خدمت مستبدان و قلدران در آمدند، بر برده‌داری موجود بحدا فرط صحه گذاشتند و بعدها به بزرگترین جنایت تاریخ دست زدند. یعنی هر صدای اعتراض را زیرنام، جادوگر یا مخالف با روش مسیح در بیداد - گاهی‌های

تفتیش عقاید کلیسا (انکویزیسیون قرنهای 12 تا 17 میلادی) در گلو خفه کردند و دانشمندانی مانند گالیله را مجبور نمودند، تئوری گردش زمین بدور خود و خورشید را چیزی دروغ و غیر واقعی بنامند! چندی قبل از دادگاهی و محکومیت به ناحق گالیله، راهبی را بنام، جیوردانو برونو ایتالیائی، فقط بخاطر انتقاد از برخی از اعمال نا شایست کلیسا و نپذیرفتن مسائل خرافی، بحکم پاپ اعظم و کاردینالهای اطرافش، زنده زنده بر روی خرمنی از آتش انداخته و سوزانده شد.

- دین اسلام محمدی در جزیره العرب، آنگونه که در روایات اسلامی آمده است، در آغاز تحولات بزرگی در جامعه اعراب بادیه نشین و روابط اجتماعی و اقتصادی آنان ایجاد نمود و شکل زندگی تازه ای به مردم آن دیار بخشید. از جمله در روایت است که گویا جان نیمی از انسانها را، با تقبیح، زنده بگور کردن دختران، نجات داده و شعار مساوات (برادری و برابری) را بر پرچم اعتقادی خود، نوشته بوده.

اما اکثر جانشینان پیغمبر و خلفای بعدی اسلام فقط به جاه و مقام فکر میکردند. لذا فقههای اسلام نیز پس از تحکیم پایه های قدرت خویش، زیر نام مبارزه با الحاد و زناذقه، هرصدای مخالفی را با یاری حکومتهای حامی خود، با فحیح ترین شیوه خاموش می کردند. ابتدای ترین حق انسانها را لگد مال می نمودند، زبانها را از حلقوم بر می کشیدند، دست و پاها را می بریدند و زنده زنده پوست انسانها را می کنند و برای عبرت مردم، تن بی سر مشهورترین شخصیتها را ماهها و سالها در میادین بدار آویزان نگه میداشتند.

بدینصورت ادیان و مذاهبی که در آغاز کار شعار برادری و برابری میدادند، هنگام تسلط بر اوضاع به شمشیر دست ظالمان مبدل می شدند و از توده های مردم روی برمی گرداندند. همانگونه که در پیش ذکر شد، امروزه نیز اسلامی بر ایران حاکم شده که یاد آور حکومت هزار و چهار صد سال پیشین عربها بر مردمان ما است. در واقع مذاهب در قرون وسطا با وعده و وعیدهای تو خالی، بلائی را بر سر مردم ساده آوردند که امروزه نیز آثار آن بخوبی دیده میشود. متأسفانه گویا این شیوه برخورد انسانها، با همنوعان خود، روشی فطری است، زیرا بعضی از سازمانها و احزاب سیاسی نیز با شعار دمکراسی و حقوق برابر برای توده های محروم، چیز دیگری جز کسب قدرت در سر ندارند و کما کان اگر قدرت را بدست آورند، احتمالاً همان بلائی را بر سر مردم خواهند آورد که رهبران مذاهب انجام داده و میدهند.

## اشاراتی به تاریخ پیدایش اسلام:

اکنون پرسشی است؛ اسلام چگونه بوجود آمد و باچه حربی بر ایران غلبه نمود؟  
آنگونه محمد پیغمبر اسلام ادعا کرده، آیه ی یک سوره علق (اقرا) یعنی بخوان در سال 610 میلادی در غار "حرا" در حال مناجات، بگوشش رسیده و او گویا هنگام برگشت از این غار، این باصطلاح وحی را نخست با همسرش خدیجه ی ثروتمند در میان گذاشته بوده. خدیجه نیز محمد را تشویق میکند که دعوی پیامبری خدا و دین جدید خود را برملا سازد. بدین ترتیب کوشش بعمل می آید که پایه ی یک دین، که همزمان ادعای اداره امور دنیوی را نیز دارد، گذاشته شود.  
محمد در سن چهل سالگی، یعنی در سال 611 میلادی با کمک ثروت سر شار خدیجه و بیاری پسرعمویش علی بن ابیطالب، بعنوان اولین پیرو اسلام که بعدها شمشیر زن ماهر و نترسی شد، نخست ب فکر جمع آوری هوادار و نیرو و سپس بشارت اسلام افتاد. او بیش از 10 سال در مکه با صبر به تبلیغ تکخدائی پرداخت. ولی عاقبت مکیان مخالف دین جدید، او را مجبور بترک مکه نمودند. محمد در سال 622 میلادی به منطقه یشرب که بعدها مدینه نام گرفت، هجرت نمود که این سال نیز، مبداء تاریخ اسلام قرار داده شد.

محمد در مدینه نخست، میان دو قبیله اوس و خزرج که رقیب و دشمن یکدیگر بودند با وعده وعیدهای فراوان آشتی برقرار نمود و پشتیبان خود کرد. بطوریکه

اسلام شناس نامدار روس، پطروشفسکی، میگوید: (3) "او عملاً و کاملاً در راس مدینه قرار گرفت. .... و نشان داد که سیاستمدار داهی و با استعدادی است."

محمد در همان سالهای نخست هجرت که کمی بیشتر نیرو گرفته بود، بخودش جرات داد و نامه هائی برای هراکلیوس، امپراتور روم و خسرو پرویز ساسانی، پادشاه ایران نوشت و آنان را رسماً به دین خود دعوت نمود. اگر چه این حاکمان دعوت

محمد را جدی نگرفته و حتی توهین بخویشتن دانستند، ولی چندین سال بعد خلفای اسلام نه فقط قسطنطنیه را تسخیر کردند، بلکه بر امپراتوری وسیع ایران نیز غالب آمدند. دلیل غلبه اعراب پابرهنه بر ایران ثروتمند، نه آنطور که برخی از مسلمانان تبلیغ می کنند، در نتیجه ایمان بدین جدید بود، بلکه اولاً؛ در اثر جاه طلبی و بی توجهی پادشاهان و اکثر جنرالهای تن پرور ساسانی بود، که با اخذ اجباری مالیاتهای هنگفت از دهقانان کم چیز فقط در فکر پرکردن خزانه خود بودند. بدین صورت مردم نیز روز بروز ناراضی تر از دولت و دین حاکم میشدند و دوما؛ از جان گذشتگی اعراب فقیر و پابرهنه برای بدست آوردن غنائم جنگی که محمد هنگام تبلیغ دین اسلام به گروندگان به دینش وعده می داد، نقش عمده ای را ایفا میکردند. آنگونه که تجربه نشان داد، هدف اعراب غنائم جنگی بود، نه دین!

امروزه در واقع مردمان جوامع اسلام زده خاور میانه و بویژه مردمان سر زمین ما ایران هر چه می کشند، بدون اغراقگویی، در نتیجه شکست های اولیه مردم در مقابل بیگانگان با فرهنگ بیگانه، میتوانند باشد. زیرا به شهادت تاریخ، حاکمان و فرمانروایان مملکت چیزی، جز فشار بر رعایا و جمع آوری ثروت و خوشگذرانی و در فکر شکار بودن و اوقات را به بطالت گذراندن، درس نداشتند و مردم زحمتکش خلقهای ایران نیز آنقدر در بحران زندگی روزمره ی قبیله ای خویش غرق بودند که دیگر فرصتی برای آگاهی یافتن از اوضاع وخیم مملکت و سازماندهی تشکلهائی برای دفاع از منافع مشترک، باقی نمی ماند. بعلاوه در آن ایام مانند امروز سازمانها و احزاب سیاسی وجود نداشتند که مردم را تحت برنامه ای فراگیر متشکل کنند. تنها ایدئولوژی که در کانون زندگی اجتماعی انسانها نقش تشکل سیاسی امروز را بعهده داشت، ایدئولوژی دین بود. از آنجا که رهبران دین حاکم و صاحب نفوذ در رکاب پادشاهان و حکمرانان مستبد بسر می بردند. بنابراین روشنفکران جامعه و مردم عادی از دین حاکم نیز روی گردان شدند و هر مسلک تازه ای که ظاهر می شد، بر آئین دیرین (در خدمت قلدران در آمده) خود را ترجیح می دادند. از این رو، هنگامی که فاتحان عرب بر ایران غالب آمدند و با خشن ترین شیوه مردم مغلوب را به پذیرش آئین و فرهنگ خود مجبور نمودند، در اوایل بدلیل دل خونی که این مردمان رنج دیده و مغلوب از مغان زرتشتی و حکام قلدر داشتند، کمترین مقاومت را در برابر دشمن نشان دادند، به این امید که شاید پس از تغییر و تحول، مرهمی بر زخم آنان گذاشته شود. اما همینکه اعراب تازه مسلمان، قصی القلبی و بی رحمی خود را نسبت به خلقهای مغلوب بیشتر به نمایش گذاشتند، خیزشهای ضد عرب و ضد اسلام آغاز گردید. در واقع یکی از دلایل دیگر خیزش ایرانیان علیه اعراب، پی بردن به ماهیت دین اسلام نیز بود. برای آنکه هدف و ماهیت بنیان

گذاران این دین و خلفای جانشین پیامبر نشان داده شود که در حقیقت آنان فقط بفکر کسب قدرت و جهانگشائی و غنائم جنگی بودند نه بفکر دین، دو نمونه زیر از نوشته اسلام شناسان را می آوریم. مورخ معروف مصری، احمد امین، در کتاب یوم الاسلام آورده است: (4) "صحابه ی پیغمبر، راجع به خلیفه و جانشین پیغمبر اختلاف نظر پیدا کردند. در اثر بی لیاقتی آنان بود که پیش از دفن رسول خدا، بر سر جانشینی او باهم به مخالفت برخاستند. ... و هنوز جنازه اش (پیغمبر) بخاک سپرده نشده بود که برای دست یافتن بمیراث او به سر و مغز هم می کوفتند". و نیز علی دشتی، محقق ایرانی، در باره جاه و مقام طلبی رهبران اسلام آورده است: (5) "..... تاریخ اسلام جز تاریخ رسیدن به قدرت نیست. تلاش مستمری است که ریاست طلبان در راه وصول به امارت و سلطنت بکار بسته اند و دیانت اسلام وسیله بوده است نه هدف". این نمونه ها و دهها نمونه دیگر نشان می دهند که خود صحابه پیامبر و رهبران اولیه اسلام هم از اهداف محمد آگاه بودند و هم خود می دانستند که ماهیت و هدف اسلام چیست. زبرا خود نیز همانطور عمل میکردند. چه بسا افشاء و رو شدن سریع این اهداف اعراب بود که با وصف ناراضیتی های ایرانیان از حکام جبار ساسانی و مغان زرتشتی، بنا بگفته تاریخ نویسان عرب و ایرانی: خلقهای ایران بیش از چهار صد سال در مقابل این فاتحان عرب و دین جدیدشان مقاومت نشان دادند و نمیخواستند با آئین کهن خود قطع رابطه کنند. آنگونه که در پیش ذکر شد، در آن ایام برای بسیج توده های مردم علیه جباران، بجای تشکلهای سیاسی، ابداء مذاهب وادیان نو، غیر از دین حاکم، از موثرترین ابزارهای سازماندهی مردم نا آگاه بمسایل روز بود. پس ناراضیان سر زمینهای مغلوب، تنها راه موفقیت آمیز را دربرجسته نمودن یک "ناجی" می دیدند که معجزه گر است، ذات خدائی دارد، دلیر و نیرو مند است و پیروان را شادی و نعمات معنوی جاودانه می بخشد. آنگونه که تجربیات تاریخی نشان داده، اغلب موفق میشدند که با برجسته کردن یک نجات دهنده، حتی مردم عادی و گوشه گیر و غیر متشکل را در چهارچوب آئین جدیدی علیه فرهنگ و دین وارداتی بیگانه، بسیج نمایند. بدیگر سخن با سلاح دین علیه دین به مبارزه بر خیزند. در واقع از ابداء این نوع ادیان یا مذاهب نو در بطن اسلام و علیه اسلام که می توان اکثر آنها را، از جمله خوارج و غلات، سیاه جامگان ابو

مسلم، سپید جامگان المقنع، سرخ جامگان جاویدان و بابک خرم دین، اسماعیلیان حسن صبا، قرمطیان حمدان قرمط و عبدالله بن میمون قداح اهوازی، نهضت درویش و در ادامه آنها پیدایش آئین یارسان و غیره را از این نمونه جنبشهای ضد اسلامی دانست. این مقاومتها اغلب ایستادگی در مقابل ظلم و زوری بود که مسلمانان عرب بمردم مغلوب غیر مسلمان و حتا تازه مسلمان یا بقول خودشان موالی، روا می داشتند. غلامحسین یوسفی در ابو مسلم سردار خراسان مینویسد؛ «آنانکه بدین اسلام در نمی آمدند مجبور بودند باج و جزیه بدهند. این کارها ناگزیر با رضایت و رغبت انجام نمی پذیرفت بلکه با نیروی شمشیر و تازیانه عملی می شد. ...» (6) بدون شک این رفتار وحشیانه فاتحان عرب، سبب اصلی جنبشهای خونین مردم بوده.

### جنبش خوارج و غلات:

از همان ورود اعراب به ایران، جنبش خوارج از اولین مقاومتهایی بود که در میان لشکریان وفادار و صادق به اسلام علی پدید آمد. یعنی خروج دوازده هزار نفر از سپاهیان علی بن ابیطالب از اردوگاهش، بدلیل صلحی با معاویه با نظر حکمین، که بعدها این گروه به خوارج معروف شدند.

آنان علی و عثمان و معاویه و حکمین (ابو موسی اشعری و عمرو عاص) را کافر می دانستند و علاوه بر این اعتقاد داشتند که خلیفه و جانشین پیامبر حتما نباید عرب و از قبیله قریش باشد، بلکه حتا یک غلام و یا یک زن هم که با تقوا باشد، می تواند به امامت برسد. (7) خوارج بنا به این اعتقاد، خلیفه ای نیز از میان افراد عامی و دهقان برای خود انتخاب کرده بودند. آنان ضمن دشمنی سخت با معاویه، در برابر سپاهیان علی بن ابیطالب نیز صف کشیدند. اما مقاومتشان توسط علی شکسته شد و تار مار گردیدند. بعد از قتل علی که گویند، توسط شخصی بنام عبدالرحمن بن ملجم مرادی که از خوارج بوده، انجام گرفت. خوارج به فرقه ها و گروههای متعددی تقسیم شدند. ولی با این توصیف از مبارزه خود علیه خلفای اسلام و بویژه بنی امیه کوتاه نیامدند. فرقه ای از آنان که بعدها باطنیان خوانده شدند، اسلام را دیگر دین اشراف و ستمگران میدانستند و هیچ رابطه ای میان آنان و دینشان با مردم نمیدیدند. بنظر خوارج اسلام چنان قلب ماهیت داده و آلت ضد مردمی شده که ارزش اجتماعی خود را از دست داده است. طبری تاریخ نگار قرون وسطا میگوید: «در سال 41 هجری قمری خوارج که در روزگار علی (ع) گوشه گرفته بودند، در شهر «زور» (سلیمانیه امروزی در کردستان عراق) بر ضد معاویه قیام کردند».

مسعودی تاریخ نگار دیگر بوصف جنگهای خارجی با مذهب و دیگر سپهداران عرب بنی امیه در بلاد مختلف، می پردازد و از یک شهرهایی که در دست خوارج شورشی بوده، نام می برد: شهرهای خوارج چون سنجان و تل، اعفر که در دیار ربیعیه است و سن و بوازج و حدیقه در دیار موصل است با کردان خارجی مقیم آذربایجان و اسلم خارجی و ... و (ر.ک. به انصافپور ص 177). دکتر زربنکوب تاریخ نگار معاصر ایرانی مینویسد: «خوارج دوره دوم نه تنها از مردم ناراضی، بلکه برای هر چه بیشتر شدت بخشیدن به مبارزه خود برای بر انداختن بنی امیه، از راهزنان هم یاری می گرفت» (8) قابل ذکر است که مبارزات خوارج در سه مرحله مختلف بوده و هواداران آنها در دیگر جنبشهای ضد عرب نیز فعالانه شرکت داشتند.

از جنبشهای مذهبی اولیه دیگر، گروه غلات است که بر خلاف خوارج دست به مبارزه مسلحانه نزدند. آنها نیز با وصف ارادت بیش از حد به علی و ستایش او تا حدخدائی، بانی مکتب نوبی شدند که خلاف دستورات اسلام حرکت می کرد، و فلسفه تناسخ روح از اصول اولیه آن است. پس از اولین شکست خوارج، غلاتیان حساب خود را کشیدند و به تبلیغات مخفی یا سرمگویی آئین خویش ادامه دادند. در واقع پیروان غلات، اگر علنا برای تبلیغ مرام خود ظاهر می شدند، نمیتوانستند در امان باشند. غلات ظاهرا خود را زیر پرچم شیعه افراتی پنهان می کردند، ولی اینان بحلول روح و تناسخ اعتقاد داشتند و معتقد به رعایت تشریفات دینی اسلام نبودند و حضور در مسجد را رد و نفی میکردند. در عوض تشریفات و مراسم ابدائی خود را داشتند. اصولا این روش کلیه فرقه های معتقد به تناسخ روح و از جمله یارسانیان نیز بوده است که ریشه عقیدتی از فرقه غلات دارند.

## سیاه جامگان ابو مسلم خراسانی:

یکی دیگر از اولین مقاومت‌های مسلحانه و سازمان یافته در چهار چوب اسلام و در واقع علیه اسلام در همان قرون اول و دوم هجری قمری، جنبش سیاه جامگان به رهبری ابو مسلم خراسانی بود. سیاه جامگان یا ابو مسلمیان نخست جنبشی را علیه ظلم و زور کارداران خلیفه در ایران سازماندهی کردند و سپس هنگامی که ابومسلم شهرت یافت و نهضت سیاه جامگان سراسری شد، آنان توانستند که خلافت از خاندان اموی به عباسیان را منتقل کنند. چون عامل این انتقال در اصل ابو مسلم بود، بدین دلیل دستگاه خلافت بوحشت افتاد که او روزی حتما سر خلیفه را نیز زیر آب خواهد کرد. زیرا خلیفه بنای دشمنی با ابو مسلمیان و بهانه جوئی از ابو مسلم را نهاد. خلیفه عباسی قادر شد او را که در خراسان و سراسر ایران محبوبیت کسب کرده بود، با حيله و نیرنگ به بغداد فراخواند و او را با دسیسه ای بقتل رساند. گویند هنگامیکه ابو مسلم از منصور خلیفه عباسی تقاضای عفو میکرد و گفت: مرا برای مقابله با دشمن خود باقی بگذار، منصور در پاسخ گفت: خدا مرا بکشد اگر چنین کنم، چه دشمنی مرا بدتر از تست؟! با قتل ابو مسلم، جنبش سیاه جامگان با وصف مقاومت‌های موضعی، فروکش نمود و تا مدتی خاموش گردید.

اکنون ببینیم، این ابو مسلم کی بود که دستگاه خلافت اسلام را به لرزه در آورد؟ متأسفانه از سال تولد یا محل تولد ابو مسلم خراسانی که در اصل گویا نام او ابراهیم بن بشر بن گودرز بوده، اطلاع دقیقی در دست نیست. برخی مورخان او را اصفهانی و یا عرب و یا آذربایجانی و برخی نیز کرد خوانده اند. ابو دلامه شاعر دربار منصور خلیفه عباسی در قطعه شعری او را ابو مجرم و کرد زاده خوانده بود. در هر صورت، طبری، از تاریخ نویسان قرون وسطا، نوشته است: "از قول منصور خلیفه نقل کرده اند که وی یکی از سه خطای بزرگ خود را در زندگی، آن دانسته است که ابو مسلم را در حالی به قتل آورده که هر کس در اطرافش بوده فرمان برداری از ابو مسلم را بر او ترجیح می داده و از این لحاظ خلیفه وضع خطر ناکی داشته است." (9) و نیز آورده اند که، مامون هفتمین خلیفه عباسی حدود نیم قرن پس از قتل ابو مسلم گفته است: "بزرگترین پادشاهان زمین سه تن بوده اند و آن کسانی که به انتقال دولتی از خاندانی به خاندانی قیام کردند، یعنی: اسکندر و اردشیر و ابو مسلم".

آنگونه که تاریخ نویس معاصر، زرینکوب، در دو قرن سکوت از مورخان اسلامی نقل قول کرده است: در شیعه و سنی بودن ابومسلم، این قهرمان نامی اسلام، شک و تردید وجود دارد. گوئی کتمان و راز پوشی معروف او بر همه مظاهر زندگانی او نیز سایه افکنده بوده. بهر حال تصادفی نمیتواند باشد که این راز داری ابو مسلم بعدها در میان پیروان اهل حق یا "سر مگو" رواج پیدا کرده است. نهایتاً بیشتر مورخان در این نکته اتفاق نظر دارند، که ابو مسلم گرایش به بهدینی زرتشتی داشته و به تناسخ روح قایل بوده است.

همزمان با جنبش ابومسلم و پس از قتل او جنبشهای دیگری از جمله خروج به - آفریدیان (132 هجری)، قیام مهر یان (133 هجری) و شورش سنبادیان، که این آخری، بقول مطهر بن طاهر مقدسی، بخونخواهی ابو مسلم در نیشابور شورش کرد و شورش اصحاقیان و استادسیسیان نیز بخون خواهی ابومسلم آغاز کردند، همه با پیروی از روش مزدک هویت طبقاتی و توده ای داشتند و ضدیت با اسلام عرب و انتقام از خلیفه در برنامه مبارزه آنها بود. متأسفانه به دلیل نداشتن اتحاد و دور نگری، یکی پس از دیگری از سپاهیان خونخوار خلیفه شکست خوردند. در میان جنبشهای پس از قتل ابومسلم تنها جنبش سپیدجامگان بود که توانست تا مدت زمان طولانی تری خواب را از چشمان خلیفه برآید و دستگاه خلافت را در ترس و وحشت و زیر شمشیر تیز دمکلاس نگهدارد.

## جنبش سپید جامگان:

همانگونه که اشاره شد، پس از قتل ابو مسلم خراسانی در سال 137 هجری برابر با 757 میلادی، جنبشهای متعددی به خونخواهی از او سازماندهی شدند، از جمله یکی از سرهنگان سپاه او بنام حکیم هاشم مقنع معروف به نقابدار که بنا به گفته ابو جعفر نرشخی در تاریخ بخارا، مدتی نیز وزیر عبدالجبار ازدی، والی خراسان بوده، پایه جنبش مذهبی را نهاد که پیروان آن، همانند پیروان مانی در دین زرتشت، لباس سفید می پوشیدند که به سپید جامگان شهرت یافتند. به قولی جامه سپید نشانه مخالفت با عباسیان بود که جامه سیاه بر تن داشتند. حکیم هاشم مقنع برای جذب و گرویدن همه پیروان ابو مسلم بجنبشش، بشارت می داد که روح ابو مسلم در وجود خودش حلول نموده است. گویند ابو جعفر دوانیقی (منصور) خلیفه

عباسی از او بیم کرد و او را به بغداد فرا خواند و زندانی نمود. حکیم هاشم بعد از سالها از زندان آزاد شد و بمرور بازگشت و پس از مدتی تبلیغ و دعوت در مرو، اعلام نمود که ذات خدائی دارد و او خدای همه ی عالم است. او گفت: "من آنم که خود را بصورت آدم بخلق نمودم و باز بصورت نوح و باز بصورت ابراهیم و باز بصورت موسی و باز بصورت عیسی و باز بصورت محمد و (در ترجمه الفرق بین الفرق اضافه شده: که پس از او بصورت علی و فرزندانش) و سپس بصورت ابومسلم و باز به این صورت که می بینید". (10) تقریباً نظیر این سلسله مراحل تناسخی که حلول ذات خدا در جسم پاک ترین انسان را بر روی زمین بیان میکند، در اصول آئین یارسانیان نیز آمده است. نکته تشابه قابل توجه دیگر آنست که گویند؛ حکیم هاشم مقنع، هنگام تحت تعقیب قرار گرفتن نگهبانان امیر خراسان و گذر از رود جیحون، فقط 36 تن از یاران و مبلغان نزدیک خود را همراه داشت. او در آن سوی جیحون در قلعه خویش در ناحیه نخشب و دهکده "کش" که پیروان فراوانی در آن دیار داشت، همراه یارانش به تبلیغ مرام خود و گردآوری سپاهی برای حمله بعدی، پرداخت. تاریخ نگاران نزدیک به آندوره، جنبش سپید جامگان را در سه مرحله دانسته اند و یکی از آنها را که سرسختانه در مقابل خلیفه مقاومت نموده، همین جنبش حکیم هاشم مقنع میدانند که در سال 159 ه. ق. با کشتن مودن و 15 فتودال بزرگ و بقیه اعراب غاصب زمینها در دهکده نمجکت به مبارزه مسلحانه خود در برابر خلیفه شدت بخشیدند. آنان تا سال 161 هجری (782 میلادی) در برابر لشکریان خلیفه پیروزمندان مقاومت نمودند. حکیم هاشم مقنع گرچه بظاهر خونخواهی ابو مسلم را هدف اصلی مبارزه اش قرار نداد، ولی او مقام ابومسلم را بمرحله خدائی رساند. مقنع دائم یک نقاب پرندین سبز رنگ بر چهره داشت و در باره آن می گفت؛ "که پوشاندن چهره ام ضروریست چون اگر چهره ام باز باشد احتمال آن می رود پیروانم هنگام دیدن روی من غش کنند و از شدت نور کور شوند و یا بمیرند".

ولی بقول دشمنانش این نقاب برای پوشاندن چهره زشتش و یک چشم کورش بوده است. با همه این توصیف حکیم هاشم مقنع نقابدار در بدو کارش که همه سرهنگان و سرداران سپاه خود را از میان روستائیان و دهقانان تهیدست برگزیده بود و همه به او وفادار بودند، نامه هائی نیز بهر ولایتی نوشت و در آن نامه ها با صراحت گفت؛ "بمن بگریوید و بدانید که پادشاهی مراست و عز کردگاری مراست و جز من خدائی دیگر نیست". گویند حکیم هاشم مقنع در آخرین روزهای مبارزه خود علیه سپاهیان خلیفه که حصار قلعه او را محاصره کرده بودند، تنوری از آتش آماده دیده بود و قبل از شکست نهائی در حالی که به پیروانش وعده بازگشتش را داد که آنها را از ظلم و زور خواهد رهانید، خود را در برابر چشم هزاران نفر از آنان و برخی از سربازان خلیفه، به شعله های آتش سوزان سپرد و تا انبوه سپاهیان سر رسیدند، جسم او خاکستر شده بود. بعضی از مورخان نامدار قرن چهارم ه. ق، از جمله ابوریحان بیرونی، جنبش سپید جامگان را پیرو آئین مزدک میدانسته است که مسلک توده ای و ضد اشرافی داشته اند. (11) در هفتاد سال پس از این شکست حکیم هاشم المقنع جنبشهای دیگری علیه خلفای اسلام در بغداد، از جمله جنبش خرمدینان، نهضت علویان معروف به سپید جامگان سوم و نهضت زنگیان در جنوب غربی ایران شعله ور گردید و تا طلوع نهضت قمرطیان در سراسر ایران ادامه داشت.

#### جنبش خرمدینان یا سرخ جامگان:

جنبش مهم اجتماعی مذهبی بعدی دوران اولیه اسلام در ایران، جنبش جاویدان پور شهرک اواخر قرن دوم 192-201 هجری قمری بود که بعدها بابک پور مرداس معروف به خرمدین رهبری آنرا بدست گرفت و بیش از 22 سال 201-223 هجری قمری برابر با 816 - 838 میلادی در ناحیه آذربایجان و جبال که بعدها کردستان خوانده شد، و مناطق مرکزی ایران علیه اشغال گران عرب و خلفای اسلام رزمید، ولی عاقبت معتصم خلیفه عباسی با تزویر و نیرنگ او را در بند کرد و بطرز فجیعی کشت. شرح حماسه مبارزه و مقاومت خرمدینان و پایان غم انگیز زندگی و مرگ بابک، رهبر این جنبش مردمی، خود مقاله و یا کتابی است جداگانه و در این بحث نمی گنجد. جنبش سرخ جامگان تقریباً شبیه جنبش سپیدجامگان بود، منتها با یک تفاوت که بابک رهبر این جنبش بر عکس المقنع، هیچ وقت خودش ادعای پیامبری یا خدائی نکرد و برای جلب توجه پیروانش، نه ماه نخشب از چاه بیرون آورد و نه وسیله ی انعکاس نور خورشید بعنوان تجلی نور خدا داشت و نه فرصت یافت که خود را به تنور آتش بیافکند که پیروانش بیشتر به بازگشت او اعتقاد پیدا کنند، آنگونه که حکیم هاشم مقنع انجام داد، بلکه اکثریت مردم زحمتکش او را به خاطر مقاومتش در مبارزه، بی باکی و دلیری و توانائی معجزه آسا و مردم داریش، بحد پرستش ستایش می کردند و بفرمانش گوش فرا می دادند. مطهر بن طاهر

مقدسی گرچه یکی از دشمنان سر سخت خرم دینان بود، اما در وصف مرام و مردانگی ونیکو کاری بابکیان چنین نگاشته است: (12)

“از ریختن خون جز به هنگامی که علم طغیان بر افزاند، خود داری می کنند، به پاکیزگی بسیار مقیدند. میل دارند با نرمی و نکوکاری با مردم دیگر آمیزش کنند و اشتراک زنان را با رضایت خود آنان جایز می دانند.“ (!) قابل ذکر است، این نیش زهرآگین آخر جمله مقدسی، منحصر به این تاریخ نویس اسلامی نبوده، بلکه آن گونه که انصافپور در نهضت‌های ملی و مذهبی آورده است، این سلاح همه تاریخ نگاران علیه مخالفان عقیدتی بوده است. او می گوید: (13)

“در آن روزگاران چون حکام، ولینعمت اهل قلم و روشنفکران بودند و بر زندگانی و روزی دبیران و خبرنگاران و تاریخ نگاران و شاعران غیر آزاد خداوندکاری داشتند؛ هر آنچه از امور مصالح خویش را بر مراد می دیدند به آن تقریر می کردند چنانکه دبیران از بیم جان و خانمان نه فقط نمی توانستند سخنان شورشگران و مخالفان را منعکس سازند بلکه برای تحکیم موقعیت خود و گاه برای خوشایند خداوندان دولت و ولینعمت خود به توده های قیام کننده ناسزا هم می گفتند و برایشان اتهام های ناروا و دور از حقیقت وارد می کردند و درباره شان سخنان خلاف واقع می نوشتند.“

بهرصورت پس از مرگ جاویدان که در جنگی زخمی شده بود و پیش از فوت به همسرش وصیت نموده بود که روح او در بابک حلول خواهد کرد و او باید بابک را بعنوان جا نشینش به مردم معرفی نماید. لذا بنا به این وصیت بابک پرچم مبارزه جاویدان را بدست گرفت و همانگونه که گفته شد، بیش از 22 سال علیه خلفای اسلام جنگید. متأسفانه معتصم، خلیفه اسلام، موفق شد با اهداء پول زیاد و مقام به افشین، شاهزاده ایرانی، بابک را با نیرنگ به دام بیاندازد و او را با فجیع ترین شکل در بغداد به قتل برساند. خواجه نظام الملک وزیر سلجوقیان در کتاب سیاستنامه خود آورده است: (14) “چون چشم معتصم بر بابک افتاد، گفت: “ای سگ، چرا فتنه در جهان انگیختی و چرا چندین هزار مسلمان بکشتی؟“ هیچ جواب نداد. فرمود تا هر چهار دست و پایش ببرند. چون یک دست ببریدند، دست دیگر در خون زد و در روی مالید و همه روی را از خون سرخ کرد. معتصم گفت:

“ای سگ، باز این چه علم است؟“ گفت: “در این حکمتی است.“ گفتند: “آخر

بگوی، چه حکمتی است؟“ گفت: “شما هر دو دست و پای من بخواهید بریدن، و گونه مردم از خون سرخ باشد، و چون خون از تن برود، روی زرد شود. ... من روی خویش به خون سرخ کردم تا چون خون از تنم بیرون شود، نگویند که از بیم و ترس رویش زرد شد.“ خواجه نظام الملک در ادامه میگوید؛ معتصم را سه فتح برآمد که هر سه قوت اسلام بود؛ یکی فتح روم، دوم فتح بابک و سوم فتح مازیار گبر در طبرستان، که اگر از این سه فتح یکی بر نیامده بودی اسلام شده (رفته) بود.“

قابل ذکر است که جنبش سرخ علمان به رهبری مازیار بن قارن در یک برهه از زمان در شرق و غرب ایران با بابکیان هم عصر بوده اند. دو سال پس از شکست بابک، مازیار بن قارن نیز گرفتار آمد و او را در زیر تازیانه کشتند، زیرا انکار کرد که با افشین شاهزاده ایرانی مکاتبه داشته است. خلیفه جسد مازیار را هم در کنار پیکر خشکیده همرمزم قهرمانش بابک بدار، آویخت. دیری نپائید که جسد افشین نیز به آنان پیوست. خرمدینان نیز همانند پیشینیان خود به تناسخ روح قایل بودند و گویا مرام مزدکی داشتند. شهرستانی در این باره میگوید: (15) “پیروان بومسلم و مبیضه (سپیدجامگان) نیز از خرمدینان بودند. خود عنوان خرمدینی نشان میدهد که باید حتی دردوران ساسانی مانند تراکیب “بهدینی“ (کیش زرتشتی) و “درست دینی“ (کیش مزدکی) ایجاد شده باشد.“ در هر حال ابن الندیم در الفهرست نیز مزدکی بودن خرمدینان را تایید می کند و مینویسد: “خرمدینان که بسرخ جامگان شهرت دارند از پیروان مزدک هستند و در آذربایجان، ری ارمنستان، دیلم، همدان و دینور (مرکز ولایت شرقی کردستان آنروزی) پراکنده اند.“

مسعودی تاریخ قرون وسطا در رابطه با پیروان خرمدینی در زمان خود می نویسد: “اکنون به سال 332 هجری بیشتر خرمیان از فرق کردکیه و لودشاهیه هستند و این دو فرقه از همه خرمیان معتبر ترند.“ (16)

از شکست بابک خرمدین تا سال 254 هجری قمری جنبشهای دیگر در برابر خلفا فرا گیر نبودند. از این سال بود که انقلاب سازمان یافته بردگان به رهبری علی بن محمد رازی زنگی یار (صاحب الزنج) که بزنگی یاران شهرت یافت و تا سال 270 هجری قمری دوام آورد و یک دولت نیز در جنوب غربی ایران تشکیل داد، زمینه را برای ضعف خلفا و پایان حاکمیت اعراب در ایران آماده نمود. افزون بر این در کتب تاریخی و از جمله تاریخ طبری گاه می بینیم که: “علی بن ابان“ سپه دار نامدار و بزرگ زنگی یاران، از بحرین و یمامه به سوی ری سپاه می برد و یا کردان که با دربار خلافت در ستیز بودند، به دولت بردگان



زنگی یار خراج می دادند و یا علی بن محمد زنگی یار پیشوای بردگان از آنان (کردان) می خواست که در منبرها به نام او خطبه بخوانند. (17) این نکات که در لابلای تاریخ دیده میشود، نشانه آنست که کردان نه اینکه در ستیز دائم با خلفای اسلام بوده اند، بلکه به جنبشهای ضد خلفا نیز گرایش نشان داده اند. خواجه نظام الملک زنگی یاران را نیز به مزدکی و بابکی بودن متهم می کند. (18) زنگی یاران در مدت 15 سال صدو پنجاه و شش بار با سپاهیان خلیفه نبرد کردند که در نبردهای آخرین در سال 270 هجری قمری شکست بدی خوردند و با تسخیر مختاریه، پایتخت زنگی یاران توسط سپاهیان خلیفه، حکومت آنان برچیده شد. اگرچه زنگی یاران و همه بردگان و مردم ستم دیده دیگر، از ظهور قریب الوقوع قرمطیان به سال 287 هجری آگاهی نداشتند؛ ولی باز همچنان به ظهور نهضتی دیگر امیدوار مانده و چشم به آینده دوختند. همانگونه که در پیش نیز اشاره شد، یکی از دلایل شکست این جنبشها همان نداشتن اتحاد بوده است. طبری تاریخ نگار قرون وسطا خبری دارد حاکی از اینکه حمدان قرمط بنیانگذار قرمطیان که در سالهای 250 - 270 هجری سالار صدهزار شمشیردار بوده و از علی بن محمد زنگی یار دعوت می کند که برای مبارزه با دشمن واحد خود دریک جبهه متحد شوند (متاسفانه) جواب موافق نمیگیرد. (19)

### جنبش قرمطیان از جبال کردستان تا احساء:

همانگونه که ذکرش رفت، تقریباً همه جنبشهای اجتماعی مذهبی دوران اولیه تسلط اسلام بر مناطق خاورمیانه و ایران، دارای ویژگیهای مشترکی بودند. هدف مشترک همه، رهائی از زیر سلطه بیگانگان و مقاومت در برابر پذیرش دین اسلام بود. در واقع می توان جنبش قرمطیان را شکل تکامل یافته جنبشهای ذکر شده قبلی دانست که خود از طرفی با مبارزه مسلحانه علیه حاکمیت خلفای اسلام و زیر سؤال بردن حقانیت آنان و از طرف دیگر با پرچمداری جنبش صوفی گری و دراویش، زمینه را برای رشد فلسفه یارسان و بنیانگزاری این دین، آماده نمود. آنطور که برتلس مستشرق روسی در باره سابقه قرمطیان می نویسد: "از آغاز قرن چهارم هجری، پس از تاسیس دولتهای فاطمی مصر و قرمطیان بحرین بود که "باطنیان" به "قرمطیان" بمعنی اخص و "اسماعیلیان" منشعب شدند. ولی تاریخ نویسان نزدیک به آن دوره اعتقاد دارند که آئین قرمطی منسوب به نام قرمط پس از آنکه میان حمدان قرمط در حدود سال 280 هجری با مرکز دعوت اسماعیلی در اهواز اختلاف افتاد، از لحاظ تشکیلاتی از مذهب اسماعیلی جدا شد و با روشی مستقل در راستای آرمانهای اجتماعی و هدفهای سیاسی خود شروع به فعالیت کرد. این نظریه بیشتر مورد تأیید است، زیرا باطنیان خود شاخه ای از اسماعیلیه بودند و یا هر کسی در آئین تناسخ روح راز دار بود او را باطنی میخواندند. در هر صورت قرمطیان یک جنبش اجتماعی مذهبی کاملاً سازماندهی شده را به وجود آوردند که با تشکیل سه حکومت؛ بحرین از 286 تا 366 هجری و مولتان هند از 318 تا 396 هجری و حکومت مصر و تونس به نام فاطمیان از سال 297 تا 555 هجری قمری، یعنی جمعا 264 سال در مقابل خلفای اسلام در بغداد ایستادگی نمودند. در واقع آنچه که به حاکمیت اعراب در ایران مربوط می شود، قرمطیان آن را باضعف روبرو ساختند که عاقبت سلجوقیان ترک ایران را از یوغ حکومت خلفا رها نمودند و بحاکمیت حدود 350 ساله اعراب (و نه اسلام) بر ایران خاتمه دادند.

### آغاز علنی مکتب صوفیگری یا ادامه مقاومت بشیوه غیر مسلحانه:

در واقع شکل گیری جنبش صوفیگری و دراویش تقویت و گسترش شاخه غیر مسلحانه از مبارزات طولانی خلقهای ایران علیه سلطه گران عرب و دین آنها بود، که بر مزار جنبشهای شکست خورده سه قرن پیشین بنا نهاده شد. این جنبش که بیشتر عرفانی و مقاومت منفی بود از حلاج و شبلی و دیگران آغاز و تا دوره سلطان سهاک بنیانگذار نوشتاری مکتب و دین اهل حق یارسان در قرن هفتم و هشتم هجری قمری ادامه داشت. اسلحه برآ این نهضت فلسفه تناسخ روح، و برعکس دین اسلام که پیشیزی برای جان انسان قایل نبود، بالا بردن مقام والای انسانی تا حد خدائی بود. حسین بن منصور حلاج دقیقاً در ایامی ظهور نمود و شعار انا الحق سر داد که دین و دولت با تبانی همدیگر، در برابر خلقها ایستاده بودند. حلاج به عقل انسان ارزش و اعتبار میدهد و تأکید میکند: "آنچه می گویم با دیده عقل بنگر ... و در این شعر او وجود خدا را نفی می کند: (20)

آنکه افسار عقل داد از دست جز پریشانی، خود چه طرفی بست

(هر یک از رازها، فریبی است تازه) تا به حیرانی، دم زند: "او" هست؟

در هر صورت در آن مناطقی که مسلمانان دست بالا داشتند با فجیع ترین شیوه با تناسخیان مقابله می کردند. سنگسار، زنده زنده پوست کندن و درآتش شعله ور سوزاندن و دست و پا و سر بریدن، زیر نام مبارزه با زنادقه و الحادیون در برنامه روزانه اسلامیان درمصدر قدرت بود. چندقرن بعد از حلاج، سید عمادالدین نسیمی را فقط بخاطر آن پوست کندند که برای نمونه می گفت: (21)

"گر اناالحق های مرا بشنود منصور مست هم بخون ما دهد فتوی وهم دار آورد."

و یا در جای دیگر گفته است:

"بیرون زوجود خود خدارا زنهارجوی اگر (دگر) خدائی"

شرح مبارزات صوفیگری خود نیز یک بحث بسیار طولانی و جداگانه است، زیرا در اینجا بهمین کوتاه سخن فوق بسنده می شود.

### پیدایش یارسان (اهل حق):

اگر چه بسیاری از محققان خارجی و داخلی کوشیده اند، شناسنامه کهنه مهر پرستی و پاک دینی زرتشتی و مانی گری و مزدکی گری برای مذهب یارسان بدست دهند و آن را به دورانهایی قبل از اسلام برگردانند که بدرستی و بحق این آئین تناسخی را از اسلام دورنگهدارند، ولی واقعیت آنست که آئین یاری با وصف تشابهات و پذیرش نکاتی ازادیان پیش از اسلام، کمترین ارتباط و همراهی با آنها را دارد و این دین یک آئین ابدائی پس از اسلام است که با مطرح نمودن فلسفه "سر مگو" و تناسخ روح درمقابل دین وارداتی عربان برجسته گردیده است. از آنجا که یارسانیان، مهر یا خورشید را مقدس می دانند و پای بند به پاکی و راستی و درستی و مساوات و برابری هستند، بهمین دلیل محققان خارجی و خاورشناس را به این راه کشانده که ریشه مهر پرستی و مزدکی برای یارسانیان بجویند.

بعد از غلات یا غلو گوینان، از اولین دراویشی که علنا تئوری تناسخ روح را به شیوه امروزی یارسانیان مطرح نمود، بهلول کوفی یا قرمسی، معروف به بهلول دانا در اواسط قرن دوم تا اوایل قرن سوم هجری یعنی در دوره خلافت هارون الرشید بود. عبدالحسین زرینکوب تاریخ نویس ایرانی آورده است که: هارون الرشید خلیفه ی عباسی در سال 188 هجری قمری بهلول را در کوفه ملاقات کرده و بسخنان عبرت انگیز او گوش فرا داده است. (22) و گویند گاهی هارون الرشید از اندرزه های بهلول دانا و داود طائی بگریه می افتاده. بهلول که ذات خدائی را در وجود انسان تبلیغ میکرد، حواریونی نیز داشت و بخاطر دوری جستن از خطر مرگ، خود را به دیوانگی می زد، در صورتیکه آنگونه تاریخ نویسان آورده اند، او یکی از دانایان زمان خویش بوده است. بنا به فلسفه آئین یاری خداوند برای تماس با بندگانش و هدایت آنان در هر دوره ای که لازم بدانند، همراه ملائک مقربش در جسم پاک ترین مخلوق خود بر روی زمین ظاهر می شود. این ظهور خدا در جسم انسان را بدوره های کامل و ناکامل رده بندی کرده اند. دوره ناکامل مانند دوره بهلول و یا شاه فضل ولی، یکی دیگر از صاحب ذاتان یارسان و دیگران، که قادر به تشکیل دیوان عالی یاران حقیقت نبوده اند، گفته میشود و دوره های کامل مانند دوره شاه خوشین و سلطان سهاک و غیره هستند که با حضور خداوند بر روی زمین، دیوان عالی یاران حقیقت برگزار می گردیده. در تاریخ پیدایش جهان گویا پنج مرتبه این دیوانعالی یا نشست بزرگ تشکیل شده است. دو بار در عالم شریعت و یک بار در فاصله بین طریقت و معرفت و دو بار در عالم حقیقت.

در فلسفه یاری آمده است که یارسان به تکامل جهان در مراحل مختلف، مانند مرحله شریعت (از زمان آدم تا دوره محمد)، طریقت (از زمان علی تا دوره شاه خوشین)، معرفت (از زمان شاه خوشین تا دوره سلطان سهاک) و نهایتاً دوره ی حقیقت (از زمان سلطان سهاک بعد) اعتقاد دارد. یعنی یارسانیان مرحله یا دوره شریعت را اطاعت محظ مخلوق از خالق و دوره طریقت را در جستجو و تعیین راه و طریق برای نزدیکی انسان بخدا و معرفت را دوره عرفان و دوری و بیزاری از خود خواهی و مادیات دانسته و دوره حقیقت که مرحله تکامل یافته تر خود شناسی و خدانشناسی است، مرحله حق و حقیقت می داند که در آن، بقاء را در فنا، یا بقول بودا در نیروانا می جوید. اما تقسیم بندی تاریخی را با حفظ این مراحل و بنا به کتب مقدس

یارسان، به چهار مرحله به ترتیب زیرین تفکیک می‌نمائیم، کاری که بنده در کتاب “نگاهی گذرا بتاریخ و فلسفه یارسان” مشروحا انجام داده‌ام:

مرحله تاریخی اول؛ از دوره علی بن ابیطالب تا دوره شاه خوشین لرستانی را در بر میگیرد که از نظر فلسفه اعتقادی، آن را مرحله طریقت نامند. آنگونه که در کتب مقدس یارسان آمده است، علی بن ابیطالب (تولد 598 میلادی و قتل 661 میلادی برابر سال 40 هجری قمری) امام اول شیعیان و پسر عمو و داماد پیغمبر اولین کسی در اسلام است که اهل حقان او را دارای ذات خدائی میدانند. بهمین دلیل به یارسانیان علی الهی هم می‌گویند. در واقع بسیاری از صاحب نظران ملت شناس و محققان در امور مذاهب براین باور اند که چون مسلمانان در آن ایام هیچ مسلک غیر اسلامی را تحمل نمیکردند، بنابر این پیروان یاری مجبور بوده اند خود را بزیر پرچم محبوب ترین شخصیت‌های اسلام بکشانند که از آزار آنان در امان بمانند. همین کار، بسیاری از محققان را به بیراهه کشانده است که گویا اینان از شیعیان افراطی و مسلمانند! در صورتیکه اینطور نیست و مرام و مسلک یارسانیان بامسلمانان کاملا متفاوت است. پیروان یارسان در این مرحله و بعدها نیز به پیروان “سر مگو” معروف شدند. زیرا اینان مجاز نبودند آئین و مرام خود را درملاء عام بیان و تبلیغ کنند. لذا آن را بصورت سر در سینه خویش نگاه می‌داشتند.

مرحله تاریخی دوم؛ از دوره شاه خوشین تا آغاز دوره سلطان سهاک بوده که به دوره معرفت معروف است. شاه خوشین لرستانی که همانند عیسی مسیح

از مادری باکره بدنیا آمده بود، از اولین رهبران یارسان بود که از آلات موسیقی (تنبور) جهت بیان عرفانی و ذکر در مراسم مذهبی یارسان استفاده نمود. تولد و غایب شدن شاه خوشین (406-467 هجری برابر 1014 تا 1074 میلادی) همزمان بود باضعف خلفای اسلام در بغداد و حاکمیت عزنویان و سلجوقیان که این سلاطین ترک نژاد، در مناطق لرستان و کردستان امیر نشین، چندان تعصب مذهبی نشان نمی‌دادند. بهمین دلیل این ولایات، بصورت مرکز جنبش صوفیگری و دراویش در آمده بود. بنابر این شاه خوشین که گویا نهصدشاکرد یا همراه داشته است، علنا در این سر زمینها شفاها و حضورا در شهرهائی مانند همدان و دینور و کرمانشاه و غیره به تبلیغ مرامی خود پرداخته بوده. او درباره برخورد با منتقدین خویش می‌گوید: “من آن درم در ویران ها گنجم سخندان و سخن فام و سخن سنجم سر حلقه ده و دو و چهار و پنجم از کور و نابینایان نمی رنجم” (23)

دراویش یا حواریون شاه خوشین به دلایلی که متاسفانه روشن نیست شرح مرام و فعالیت دینی خود را ثبت نکرده اند و آن را سینه به سینه به نسلهای بعد از خود رسانده اند. با در نظر گرفتن جو حاکم می‌توان دلایل آن را بدین ترتیب توضیح داد که یا آنان باسواد در میان خود نداشته اند که این وظیفه را انجام دهد و یا با پیروی از همان سر مگو، مجاز بوده اند که مسائل را فقط به افراد محرم و قابل اعتماد برسانند. در دفاتر یارسان قید گردیده که بابا طاهر عریان و با سواد، همزمان با شاه خوشین لرستانی و حتا گویا یکی از حواریونش بوده است. متاسفانه این مسئله نمی‌تواند درست باشد، زیرا شاه خوشین در سال 406 هجری قمری متولد شده و بنا به سند تاریخی هنگامی که فقط چهار سال عمر داشته یعنی در سال 410 هجری قمری، بابا طاهر فوت نموده است. در هر حال اشعار و روایات دوره شاه خوشین و پیروانش که امروزه در دست است، در زمان سلطان سهاک به رشته تحریر در آمده اند. در فاصله بین دوره شاه خوشین و سلطان سهاک دراویش دیگری مانند بابا نائوس جاف و بابا سرهنگ دودانی ظهور نموده اند و هر کدام از اینان گویا مامور و موظف بوده اند ظهور سلطان سهاک و دوره حقیقت را به پیروان بشارت دهند.

مرحله تاریخی سوم از دوره سلطان سهاک تا آغاز دوره سید براهه گوران را در بر می‌گیرد. این دوره کامل را به دلیل حضور خداوند و چهار ملائکه و چهل تنان و 72 پیر در اورامان و تشکیل جم بیا وبس (دیوان عالی یاران حقیقت) و تدوین مرام و مسلک یارسان به شکل نوشتاری، آغاز دوره حقیقت گویند. پس یارسانیان یا اهل حقان در دوره سلطان سهاک بمرحله حقیقت رسیده اند، زیرا سلطان سهاک دستورات و مراسم دینی را برای پیروان خود در یک دفتر یا کتاب مقدس بنام دیوان گوره یا نامه سرانجام به همراه یارانش به رشته تحریر در آورده اند.

ظهور سلطان سهاک (670 - 803 هجری قمری برابر 1270 تا 1400 میلادی) که گویا 130 سال نیز عمر نموده و در سال 788 هجری (1385 میلادی) امیر تیمور

لنگ در راه خرم آباد به تبریز در کوههای اورامان به حضورش بار یافته است، در شرایط تاریخی بوقوع پیوست که اروپائیان در جنگهای صلیبی شکست خورده بودند و شهر مقدس بیتلهم را از دست داده بودند و مغولان خونخوار بر سراسر خاورمیانه و ایران تسلط داشتند و مرکز قدرت اسلام در دست مغولان و نوادگان تازه مسلمان شده آنان بود. در این برهه از زمان بود که امکاناتی برای رشد جنبش صوفیگری و توسعه مکتب تناسخ روح و در لوای این مکاتب طرح مسائل اجتماعی بوجود آمده بود. در چنین جوی، سلطان سهاک فرزند شیخ عیسی برزنجه ای در کوههای اورامان کردستان در فاصله سالهای 700 تا 770 هجری برابر با 1301 تا 1369 میلادی، مکتب یارسان و قوانین و دستورات مذهبی آن را به شکل امروزی پایه گذاری و تدوین نمود. چه بسا مکان گزیدن در کوههای صعب العبور اورامان یکی از عواملی بوده که وقایع نگاران زمان نتوانسته اند به او دسترسی پیدا کنند و در نتیجه به ندرت در تاریخ شرحش آمده است. در عوض این کوه نشینی حسنی دیگر داشت که دور از چشم قدرتمندان متعصب هم بود. البته با تمام این توصیف و ضعف نسبی اسلام و دور از دید حاکمان مستبد، نه اینکه اینان در امان کامل نبودند بلکه دیگر مذاهب اقلیت حتا آنهائیکه دارای کتاب باصطلاح آسمانی هم بودند، موقعیت بسیار درخشانی در همسایگی متعصبان و افراتیون مسلمان نداشتند. این اقلیتها به عناوین مختلف تحت پیگرد قدرتهای محلی مسلمان و افراتیون خشک مغز بودند. اگر چه سلطان سهاک، پیروان و حامیان فراوانی حتا در میان مسلمانان سنی مذهب هم داشت، ولی مدام به بهانه های گوناگون او و حواریونش تحت اذیت و آزار قرار می گرفتند و عاقبت نیز بدست همان مسلمانان متعصب به این بهانه که بیشتر هم کیشان مسلمان سنی مذهب آنها و از جمله یکی از سرکردگان کرد بنام پیر میکائیل دودانی را به آئین خود کشانده است، در فرصتی به قتل رسانده شد. حواریون مهم سلطان سهاک از اورامان گریختند و به کوههای دالاهو، به مکانی معروف به سرانه پناه بردند و نوشته های مذهبی خود را نیز نجات دادند. با وصف گذشت هفتصد سال از تاریخ نگارش این نوشته ها، هنوز هم رسماً اجازه چاپ در کشورهای اسلامی به آنها داده نشده است.

مرحله چهارم؛ از دوره سید براکه گوران تا به امروز را در بر می گیرد. در فاصله مرحله سوم و چهارم دوره های ناکامل دیگری از باصطلاح ظهور خداوند بر روی زمین مانند ظهور خان الماس و خان آتش و یا سید فرضی و شیخ امیر زوله ای و حواریون آنان بوقوع پیوست، که هیچکدام از این دوره ها جمع بیا و بس یا دیوان عالی یاران حقیقت را تشکیل ندادند. ظهور این دراویش و دوره های ناکامل همزمان بودند با سقوط سلسله صفوی و روی کار آمدن سلسله های افشاریه و زندیه و قاجاریه در ایران که در واقع سر رشته کارها در مملکت نیز از هم گسسته بود و حکومتهای خان خانی محلی کمترین توجهی به دولت مرکزی داشتند. فیلسوف نامدار ایران در قرن بیستم،

احسان طبری، با استفاده از نوشته های جیمز موریه در کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، موقعیت جامعه ایران آن عصر را در سطور زیر بدینگونه ترسیم کرده است: "ایران، در آغاز قرن نوزدهم (میلادی)، در قیاس باجوامع اروپای غربی که در آنها سرمایه داری صنعتی دیگر سلطه اقتصادی خویش را استوار کرده و به تدریج سیطره سیاسی خود را محکم مینمود، یک کشور عقب مانده فلاحتی قرون وسطائی آسیائی بود، دارای یک نظام اجتماعی دیرینه که دیگر بطور قطعی و نهائی بسوی فروپاشی، تلاشی و انحطاط میرفت". در چنین شرایطی نیز همانند ضعفهای دوران قبل حاکمان، زمینه برای رشد عرفان و محفلهای مذهبی غیر از مذهب حاکم فراهم بود، و چون در جوامع کرد نفوذ دین حاکم نیز از حلقه های ضعیف قدرت حکومت مرکزی بود، بنابر این در کردستان، این امکانات بیشتر وجود داشت.

قابل ذکر است که در طول تاریخ نوین ایران همیشه بین حاکمان مستبد و ملایان مذهب قدرتمند در مملکت نیز، اگر چه هر دو به منافع خود و در خلاف خواست توده های مردم گام برمیداشتند، اختلافاتی وجود داشت و اغلب حاکمان مستبد می کوشیدند از نارضایتی های مردم که بصورت تشکیل مذاهب نو بروز می کرد، با پشتیبانی نسبی از این مذاهب تازه تاسیس، علیه ملایان بهره گیرند. در تاریخ ایران نمونه های فراوانی داریم که گاهی این مستبدان و پادشاهان برای تهدید روحانیون مذهب رسمی، بکیشهای باصطلاح الحادی علیه دین مسلط، نیزمیدان می دادند. همانگونه که شاهپور در اوایل به مانیگری و قباد به مزدکی در مقابل مغهای زرتشتی و میرانشاه تیموری به حروفیه و محمد شاه قاجار به شیخیه در مقابل روحانیون

متعصب شیعه در آغاز روی خوش نشان دادند تا باصطلاح روی مغها و آخوندهای تن پرور را کم کنند. البته این حاکمان اغلب در چنین سیاستی موفق هم نمی شدند و عاقبت مجبور بودند عقب نشینی کنند و تن به آستی و سازش بدهند و حتا در سرکوب دگر اندیشان نیز با روحانیون دین حاکم، هم آوا شوند. در چنان جو ناسازگار اوایل قرن نوزدهم، مرحله چهارم تاریخی یارسانیان آغاز گردید. در این دوران مورد بحث یا به زبان تاریخ از همان غروب قرن هیجدهم و طلوع قرن نوزدهم، شاهد غضب آتشین روحانیون متعصب شیعه در سرکوب جریان های به اصطلاح انحرافی و کفر آمیز هستیم. به عنوان مثال مبارزه علیه اصولیون و اخباریون (میرزا محمد اخباری)، شیخیون (شیخ احمد احسائی، مرگ بسال 1241 هجری، برابر 1824 میلادی) و بعدها بابیان (سیدعلی محمدباب اعدام بسال 1268 هجری برابر 1850 میلادی) و تصوف میتوان نام برد.

در این ایام روحانیون افراطی مذهب رسمی برای مرعوب کردن حاکمان مملکت و گاهی برای وحشت ایجاد نمودن در میان مردم، مسئله یهودی کشی، ارمنی کشی، شیخی کشی، بابی کشی و صوفی کشی را براه انداختند. متاسفانه کم نبودند از مردم نا آگاه و ساده لوح، که چه بسا از ترس جان خویش در این دگر اندیش کشی، به عامل دست روحانیون و حکومتگران تبدیل می شدند. این دوران مصادف بود با گسترش نسبی فرقه شاه نعمه اللهی در سرا سر ایران. اگر چه

این فرقه از صوفیه نیز مانند بقیه فرقه های دیگر، بنا به آنچه از نوشته های دکتر زرین کوب و سعید نفیسی بر می آید، از اواخر عهد زندیه تا آغاز قاجاریه از دست فقهای متشرعه نظیر آقا محمدعلی بهبهانی کرمانشاهی (مرگ 1216 هجری ق.)، که بصوفی کش معروف بود، روزگار خوشی نداشتند، ولی از اواسط حکومت فتحعلی شاه بعد، بویژه پس از بی نتیجه ماندن جهاد سید محمد بن سید علی طباطبائی (مرگ 1242 هجری ق.) علیه روسیه و شکست ایران در آن جنگ و از دست رفتن ولایاتی چند نظیر گنجه و شیروان و غیره، از احترام این روحانیون نزد فتحعلی شاه بمراتب کاسته شد و دیگر کمتر به حرفهایشان توجه می شد. این موضوع خود از فشار بر صوفیه و دراویش و تعقیب آنها هم کاست و در نتیجه در غرب ایران و بویژه مناطق کرد نشین، میدان فعالیت نسبتا وسیع تری برای آنان بدست آمد. (24) در چنین جوی بود که در میان کوهها و دشتهای دول دالان گوران در منطقه کرمانشاه (کردستان ایران)، شخصیتی عارف و صلح طلب بنام، سید حیدر، معروف به سید براه گوران، فرزند سید منصور گوران و نوه سید یعقوب گوران، یکی از صاحب ذاتان و از دراویش منفرد دوره صفوی بوده است، در سن چهل و چهار سالگی (1254 هجری ق.) مدعی خدا مهمانی شد و بمرور زمان 36 درویش (حواریون) به او گرویدند که باخود و دو فرزند و یک نوه اش جمع چهل تنان را تشکیل دادند. قابل ذکر است که سال تولد سید براه، بنا به حروف ابجد ("از داخل بی نه سمت")، الف=1 و ز=7 و د=4 و الف=1 و خ=600 و ل=30 و ب=2 و ی=10 و ن=50 و ه=5 و س=60 و م=40 و ت=400 جمع آن برا بر 1210 (1794 میلادی) است در دفاتر مقدس یارسان نیز آورده اند، نوشته شده و سال وفاتش را، آنهم بنا به حروف ابجد "راصغ"، یعنی ر=200 و الف=1 و ص=90 و غ=1000 که جمع آن 1291 هجری قمری برابر با 1873 میلادی است، آورده اند.

امروزه بیش از چهار میلیون یارسانی در خاورمیانه زندگی میکنند که بیش از دو و نیم میلیون از آنان در ایران هستند. متاسفانه وضع سیاسی اجتماعی این مردم بمراتب بد تر از بقیه اقلیتهای مذهبی است، زیرا اولاً؛ بدلالی که در فوق به آنها اشاره شد، دین یارسان، نه فقط از طرف حکومتها و مذهب حاکم در منطقه، بلکه از طرف اروپائیان نیز بعنوان یک اقلیت (مثلا مانند بهائیان ایران و ایزدیهای ترکیه و سوریه و عراق) شناخته نشده و مورد حمایت قرار نمی گیرد. قابل ذکر است که ایزدیان شاخه جدا شده ای از یارسانیان دوره شاه خورشید هستند که امروزه در سه کشور نامبرده فوق زندگی می کنند.

فهرست منابع:

(1) غلامرضا انصافیپور، روند نهضت‌های ملی و اسلامی در ایران، 1359، سازمان انتشارات و آموزش

انقلاب اسلامی، ص 7

(2) ابولحسن علی بن مسعودی. مروج الذهب و معادن الجواهر جلد 1 ص 280، نقل از انصافیپور ص 10

- (3) پطروشفسکی، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، چاپ هفتم 1363 تهران، ص 30
- (4) ر. ک. به پطروشفسکی، اسلام در ایران، ترجمه کریم کشاورز، انتشارات پیام، چاپ هفتم 1363 تهران، صفحات 421 و 422 و به مرادی، نگاهی گذرا به تاریخ اهل حق یارسان، چاپ سوئد 1999، ص 7
- (5) علی دشتی، 23 سال (خلافت یا سودای ریاست)، چاپ دوم در خارج، ر. ک. به نگاهی گذرا ص 8
- (6) غلامحسین یوسفی، ابومسلم سردار خراسان، مشهد 1344، ص 3، نقل از نگاهی گذرا بتاریخ یارسان، ص 7
- (7) غلامرضا انصافیپور، روند نهضت‌های ملی و اسلامی در ایران، 1359، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، ص 170
- (8) ر. ک. به انصافیپور ص 178
- (9) ر. ک. به غلامحسین یوسفی، ص 166 و مرادی، نگاهی گذرا ص 10
- (10) ر. ک. به نرشخی، در تاریخ بخارا، ص 78 با نقل از انصافیپور ص 283، یوسفی 171 و مرادی ص 13
- (11) ر. ک. به انصافیپور، روند نهضت‌های ملی و اسلامی در ایران، ص 281
- (12) همانجا ر. ک. به نگاهی به تاریخ و فلسفه یارسان، مرادی ص 23
- (13) ر. ک. به مرادی، نگاهی گذرا به ...، ص 23؛ و انصافیپور در نهضت‌های ملی و اسلامی، ص 303
- (14) خواجه نظام الملک، سیاستنامه، تهران 1364 بکوشش دکتر جعفر شعار، ص 284
- (15) برخی بررسیها در باره جنبشها و جهانبینی های اجتماعی در ایران، احسان طبری ص 169
- (16) همانجا التنبیه والاشراف ص 317، نقل قول شده از انصافیپور ص 330
- (17) طبری ج 15، ص 6464 و 6495 نقل شده از انصافیپور ص 394
- (18) خواجه نظام الملک، سیاستنامه، تهران 1364، ص 232
- (19) طبری ج 15 ص 6647 نقل شده از غلامرضا انصافیپور ص 434
- (20) علی میرفطروس، حلاج، چاپ یازدهم در آلمان، ص 151
- (21) دیوان سید عمادالدین نسیمی، نشر آذر، باکو 1972، صفحات 6 و 13
- (22) همانجا، تاریخ ایران بعد از اسلام، ص 496 و 539 نقل از نگاهی گذرا بتاریخ و فلسفه یارسان ص 66
- (23) ر. ک. به نگاهی گذرا به تاریخ و فلسفه یارسان از نگارنده، ص 76
- (24) ر. ک. به مرادی همانجا، ص 188

## توضیح اسامی و نکاتی در رابطه با اسلام و یارسان

- 1- محمد بن عبدالله، پیامبر اسلام، متولد در سال 571 میلادی و فوت در سال 11 هجری قمری برابر 633 میلادی
- 2- ابوبکر پدر عایشه زن پیامبر، اولین خلیفه اسلام از خلفای راشدین فوت در مدینه در سال 13 هجری قمری برابر 634 میلادی
- 3- عمر بن خطاب، دومین خلیفه اسلام از 13 تا 23 هجری قمری برابر 634 تا 644 میلادی. در زمان عمر ایران و عراق و شام و مصر تسخیر شدند.
- 4- عثمان، سومین خلیفه از خلفای راشدین، از 23 تا 35 هجری قمری برابر 644 تا 656 میلادی
- 5- علی بن ابیطالب، چهارمین خلیفه اسلام از سال 35 تا 40 هجری قمری برابر 656 تا 661 میلادی

6- اصولیون و اخباریون دو فرقه از مسلمانان شیعه امامی بودند که در برابر هم قرار داشتند. اخباریون بیشتر به احادیث و اخبار متکی بودند و اصولیون متکی به تفسیر اصول دین توسط مجتهدین شیعه بودند. اصولیون خود را پیرو امام جعفر صادق دانسته و در اکثریت بودند.

7- جم بیا وبس یعنی مجمع یا دیوان عالی یاران حقیقت که با حضور خداوند و ملائک مقرب و چهل تنان و هفتاد و دو پیر تشکیل میگرددیده.

8- چهل تن به معنی جمع سی و شش درویش یا حواریون خدا و چهار ملک مقرب.

9- هفتاد و دو پیر از یاران سلطان سهاک بوده اند و نسلهای بعدی آنها نمایندگان داود (دلیل) یکی از چهار ملک مقرب، هستند. همانطور یازده خاندان پیر که پیروان یارسان به آنان سرسپرده می شوند، نماینده پیربنیامین یکی دیگر از ملائک مقرب می باشند.

10- هفتن و هفتوانه دو گروه از ذات داران که زمین و آسمان را اداره می کنند. هفتن مامور نظم هفت طبق آسمانها و هفتوانه مامور نظم بر روی زمین اند.

11- شاه خوشین یا مبارک شاه تنها فرزند ماما جلاله باکره و نوه یکی از سران قبایل لر در منطقه پشتکو و پیشکوه لرستان به نام میرزا آمانه (میرزا امان الله) بوده است.

12- سلطان سهاک فرزند شیخ عیسی برزنجه ای (کردستان عراق امروزی) بوده که پس از مرگ پدرش تحت پیگرد برادران بزرگتر از خود قرار گرفته و همراه یارانش به کوه اورامان آمده و در کنار رودخانه سیروان در محلی بنام پردیور مکان گزیده است.

<http://www.kaafar.com/maghale/Golmoradi/Minority.htm>